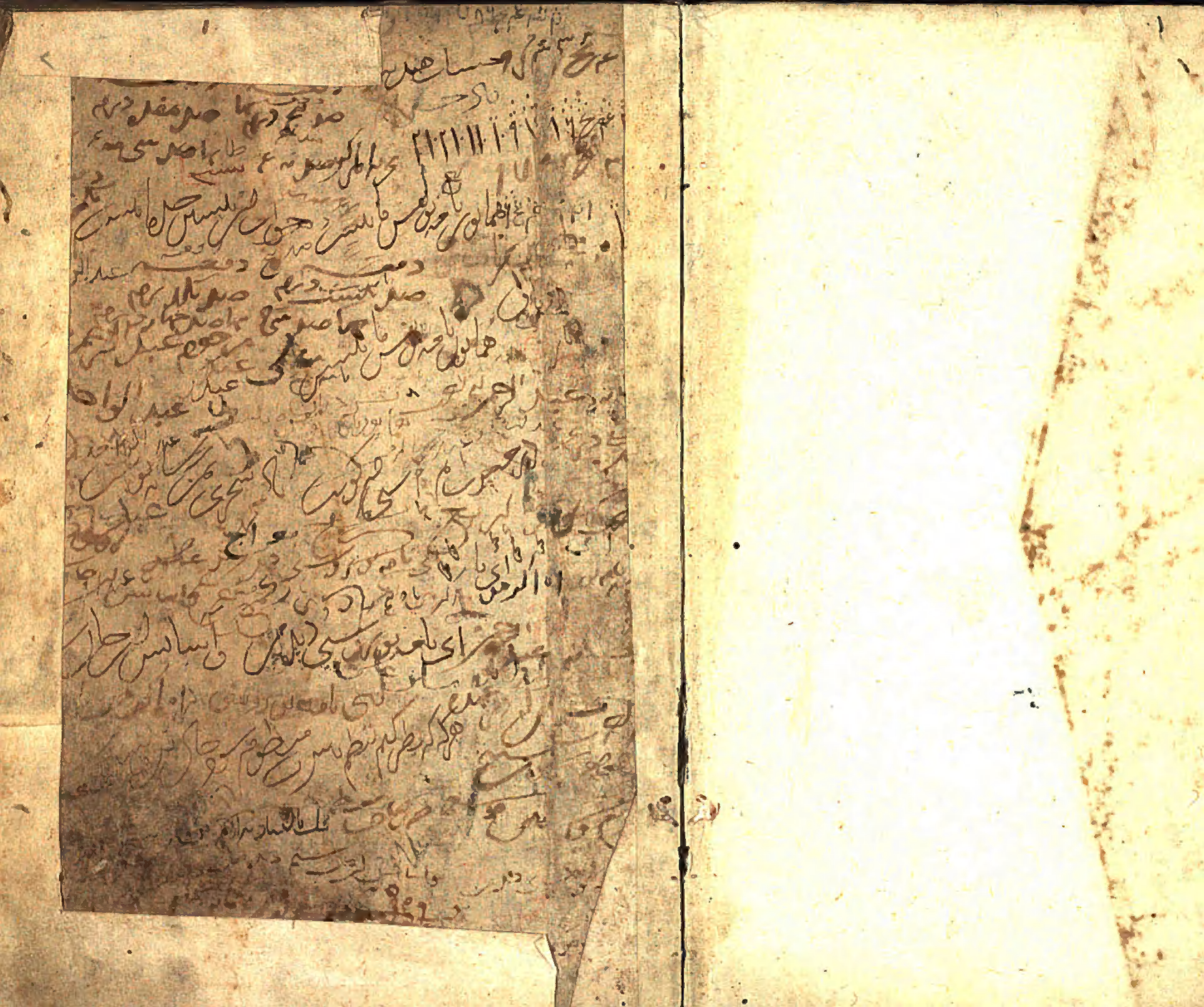
کتاب معراج نامه عدد ۱۵

مراة نامه



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وسپاس مر ملک را سبحانه وتعالی وصلوات
بر سید انبیا محمد مصطفی وبر یارانش اما بدانک
معراج حق است وپارسی معراج بر شدن باشد از
نشیب ببالا ونردبان را سلم خوانند بتازی ومعراج نیز
خوانند ورسول ما را صلی الله علیه وسلم دو معراج
بوذ هر دو اندر یک شب وگویند که رسول علیه السلم
شب معراج از خانه ام هانی رفت وبروایتی از خانه
خدیجه وبروایتی از میانه صفا ومروه وبروایتی از
خانه عبد الله بن عباس رضی الله عنهم وآن شب
هفدهم بوذ از رمضان وبروایتی دیگر در ماه رجب
وبروایتی دیگر در ماه ربیع الاول از مکه تا بیت المقدس
واین معراج را اعجوبه خوانند ومعراج دوم از بیت
المقدس تا باسمانها وسدره ورفرف وحجابها وعرش
وکرسی وهر آن کسی که بمعراج رسول منکر شوذ

کافر گرذد زیرا که نص قرآن را منکر شده باشد
قوله عز وجل سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصى الذی بارکنا حوله پاکا خذایا
که ببرد بنده خویش را اندر شبی از مسجد حرام تا بمسجد
مقدس بشام سپیذ فرستاذ بر براق مرکب پیغامبر را
آورده از آسمان وهر که معراج دوم منکر شوذ که بوذ
یا بخواب بوذ نه ببیداری یا گویذ بدل بوذ نه بجان
یا گویذ بجان بوذ نه بدل وتن آنکس هوادار بوذ وخبر
مشهور را منکر شده باشد یا تاویل فاسد کرده
وهر گاه که معراج ادریس وعیسی که اندر نص قرآن است
منکر نتواند شدن پس معراج رسول صلی الله علیه وسلم
چرا باید که منکر شوند وهوادار نشوند واو فاضلترین همه
پیغامبرانست از روی استحالت عقل جسم کثیف بر هوا
نتواند شدن چون ایشان را چنین امکان بر رفتن باکثافت

جسم رسول ما را اولیتر که او بشر او ارتر ما جنین کوییم
بلک حق تعالی برا عراج او توانا ست و او مرین کرامت
راسزاست بس منکر شذن ر هوا دارند زین میان
و نیز روا بنوذی که بخواب بوذی یا بدل یا بجان زیرا که
بخواب بسیار کس را از امت بوذ که بخواب دیذست
بر شذن بر آسمان و دیذن فرشتکان و بهشت و دوزخ
و بجان نیز همجنین هر خفته را جان او بر شوذ تا بعلی تا بعرش
و بوقت بیذاری بذو باز آیذ نه درنکی و نه رنجی کی بوی
رسذ جنانک کفت جل جلاله **الله یتوفی الانفس**
حین موتها و همجنین نیز بدل بعضی را از زاهدان دیذار
بوذست بس اکر جنین بوذی رسول علیه السلام بذن
مخصوص نبوذی و وی با دیکران یکی بوذی و این معراج او
کرامتی بوذ که او بذان مخصوص بوذ جنانک کفت خذای
عز وجل **قاب قوسین او ادنی** و اندر باطل شذن
سخن قول ایشان و درست شذن قول اهل سنت

نکات

و جماعتست و اما بخواب دیذن بهشت نیز جز رسول
را بوذ جنانک می آیذ بخبر که فاسقی فرمان یافت بروزکار
صحابه ابو هریره رضی الله عنه بروی نماز نکرد
جون در کور نهاذندش ابو هریره وی را بخواب دیذ
اندر بهشت آراسته و حله بوشیذه و تاج بر سر نهاذه
کفت یا فاسق این کرامت بجه یافتی کفت ستیزه ترا
که بر من نماز نکردی و از ابرهیم ادهم رحمة الله علیه
آمذه است که کفت ده سال عبادت کردم از بیم دوزخ
و ده سال دیکر عبادت کردم بامیذ بهشت بس بهشت
و دوزخ را بخواب دیذم مرا کفتند تا کی کرد ما کردی
برست ما هیچ جیزی نیست آفریذکار ما را خواه که ما
بحکم وی ایم **ه** فاما معراج دل نیز جز رسول را علیه السلم
بوذه است این خوش دلان که در مجلس نعره زنند
و واله کردند و حالشان آیذ تا بیهوش شوند این
کشایش دلست و معراج دل بایزید بسطامی رحمة الله علیه

کوید دل من جنان دید که حق تعالی مرا بنزد خویش بپای
کرد و کونین و آنج درویست مرا بنموذ از مسبحان
و مکبران و مهللان و بهفتاد موقف مرا بایستانیذ از
همه اندر گذشتم تا بمقعد صدق رسیذم و بر جان همه
رسولان سلام کردم مگر بر جان مصطفی خواستم که اندر
نور جان مصطفی بسوزم پس ندا شنیذم که یا بایزید
کونین و آنج درویست ترا بخشیذم کفتم مرا تو می باید
کونین چه نمای ای بار خذای هر جایی که میان من
و تو بوذ برداشتم هر جایی که میان تو و منست بر
دار الهام آمذ بسررش جا نیست میان من و دوستان
من که حجاب من و دشمنان منست ه واما معراج جان کفتیم
که خوذ همه مومنان را بوذ جون در خواب شوند جان ایشان
بعلیین روذ و بخبر آمذه است که جون بنده در سجود
بخسبد خذای تعالی مباهات کند بوی فرشتکان را کوید
بنکرید بنده مرا که روح وی نزدیک منست و تنش در

طاعت منست جلوه کند اورا بفرشتکان نماید و این
جلوه آنست که فرشتکان تورا بجشم حقارت نکریسته اند ایشان
رد کردند حق تعالی قبول کرد ایشان طعن کردند حق تعالی
بستوذ همچنین بوی دهان روزه داران رد کردند و ناخوش
داشتند حق تعالی قبول کرد و خوش داشت و کفت کی
لَخَلُوفُ فَمِ الصَّایِمِ اَطْیَبُ عِنْدَ اللهِ مِنْ رِیحِ المِسْکِ
یعنی بوی دهان روزه دار نزدیک حق تعالی خوش بوی تر از
بوی مشک است نیز ناله بیماران را بیمارداران ناخوش دارند
و ستوهی نمایند حق تعالی دوست دارد و بتسبیح بر دارد این
المریض تسبیح ناله بیمار تسبیح است و همچنین خلق درویشانرا
دشمن دارند و قبول نکنند چنانک بخبر آمذه است که دوست
ترین بندکان بنزد حق تعالی درویشانند زیرا که دوستترین
کسها پیغامبرانند و ایشان بیشتر درویشان بوذند و توانکر ایشان
ابرهیم و داود و سلیمان بوذ و خلق مر درویشانرا از آن
دشمن دارد که ایشان جیزی خواهند و آن جیزی که بدهند

حق تعالی دوست دارد و [illegible] کند

از ملک ایشان بکاهد و حق تعالی دوستشان دارد زیرا که
دادن سوال خواهندگان و دادن روزی خورندگان
از ملک او نکاهد که او وهاب و رزاقست و بسیار روزی
دهنده است و تسبیح بعضی فرشتگان آنست که یا رازق
الغراب فی عشه یا روزی دهنده زاغ بچه زاغ چون
از خایه بیرون آید سرخ رنگ بود مادر ویرا بیگانه کند و اورا
طعام ندهد گوید بچه من نیست حق تعالی بچه را الهام
دهد تا دهان باز کند مران پشه را بگیرد و بخورد تا آنکه
که مویش سیاه شود مادرش باز آید بر رنگ خویش بیند
قبول کند پس بچه زاغ را که مادر رد کرد حق تعالی روزی
داد و بپرورد مومن درویش را که خلق رد کنند هرگز بود
که روزی دهنده روزی بوی نرساند و نیز در خبر آمده است

نوم العالم عبادة ونوم الصائم عبادة

یعنی خواب عالم عبادتست و خواب روزه دار عبادتست
عجب نه آنست که جان مومن را معراج بود عجب آنست که

که تن را بستد نه جان تسبیح مسبحان بود چنانک بوقت
خواب جانت بر دارد و ترا آگاهی نه که تا درست کی
بوقت مرگ جان بردارد و ترا خبر نه بعضی گفتند که معراج
رسول دو بود یکی از مکه و یکی از مدینه جعفر صادق
گوید رضی الله عنه معراج رسول هفتصد و هفتاد و هفت
بود در هر شبان روزی هفت مرتبه را و هفتاد دل را و هفتصد
مرجان را **ثم دنا بنفسه فتدلی بقلبه فکان
قاب قوسین** وین چه او ادنی سر حق روایت کرد
خواجه امام محمد بن محمد بن عبد الملک البلخی باسناد
خویش از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفت شب دوشنبه
هفدهم روز گذشته از ماه رمضان پیش از هجرت بده
ماه چنین گفت رسول صلی الله علیه وسلم و علی آله که
من نزد اخت علی خویش ام هانی دختر ابوطالب خفته بودم
نماز خفتن کرده میان خواب و بیداری چشم من خفته بود و دل
من بیدار درهای آسمان دیدم گشاده و فرشتگان را

دیدم که فرو می آمدند و در هوای ایستادند و جمع می
شدند و یکدیگر را بمن اشارت می کردند و می گفتند که
هو هو اوست تا همه هوا پر از فرشته شد آنگاه
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام فرو آمدند بنزدیک من
و مرا بیدار کردند و چنین گفتند یا محمد خیز که امشب شب
خواب نیست که امشب شب قربتست و شب خلعت
و کرامتست و امشب آنج آرزوی تست خدای عز و جل
ترا خواهد دادن و عجایب صنع خویش و قدرت خویش
و ملکوت خویش و آیات و حدانیت خویش ترا خواهد
نمودن خیز و اجابت کن خداوند زمین و آسمان را چنانک
خداوند عز و جل اندر محکم تنزیل خویش یاد کرد
لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ
و جای دیگر گفت وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ
إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ رسول علیه السلم گفت برخاستم
و مسح کردم و جامه بپوشیدم و با ایشان برفتم تا میان

مقام زمزم با ایشان طشتی دیدم از زر و آب دستانی
زرین آورده از بهشت پس جبرئیل علیه السلم مرا بخوابانید
و سینه مرا بشکافت و چند نخود سنگی خون سیاه از دل
من بیرون کرد و بینداخت و چنین گفت یا محمد این
حظ دیو است و چند نخود سنگی دیگر بیرون کرد همچنان
و بیرون انداخت و چنین گفت که این حظ دنیا است
و همچندان دیگر بیرون کرد و بینداخت و گفت این
حظ نفس است یعنی آرزوها دنیا پس جبرئیل علیه
السلام آن طشت را پر آب زمزم کرد و دل مرا اندر وی
بشست و بعلم و حکمت و نور بیاکند و پر خویش بر
من بمالید و دل من باز جای خویش بنهاد و گفت همچنان
شو بقدرت خدای عز و جل آن سینه من همچنان گشت که
بود عایشه رضی الله عنها چنین گفت که همیشه از آن
شکاف همی دیدمی و پیدا بودی و اندر معراج دو
چیز نیست یکی چیز دادن از قدرت خویش دیگر نمودن

شرف و منزلت رسول خویش و هر که چیزی از معراج
بشنوذ و منکر شوذ از دو بیرون نبود یا منکر بود
قدرت خدای تعالی که قادر نیست یا منکر شوذ شرف
مصطفی علیه السلام و می گویذ که مصطفی سزاوار نیست
و این هر دو باصل کفرست و موفقان اندر معراج
بو بکریان اند و منکران معراج بو جهلیان اند و اگر
هواداری گویذ که سینه رسول را بشکافتند انکار
نشد گوش ترا سوراخ کردند انکار نشد دهان
و بینی و سوراخها که اندر تن تست همچنین از خدای
که چندین سوراخ که بر تو بشکافت و ترا المی نرسید قادر
بوذ که دردی بتو نرسانیذ تا درست بهمان قدرت
که سینه رسول را بشکافت و الم بر داشت تا وی را رنجی
نرسیذ و هیچ مانند اینست مارا در قرآن حجتست
که گفت عز ذکره وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِير
و جای دیگر گفت وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُون

و گویند شب معراج آن بوذ که رسول را علیه السلام آرزو
بوذ که جبرئیل را علیه السلام بصورت او ببینذ چون
خویشتن را بر رسول نموذ طاقت نداشت و بیهوش گشت
چون هش باز آمذ جبرئیل را بصورت دحیة الکلبی
دیذ دست بر سینه وی نهاذه و همی گفت ای بار خدایا
دلش استوار دار پس از آن رسول علیه السلم همیشه آرزو
کردی که اگر آن وقتش طاقت بوذی جبرئیل را بتمامی بدیذی
پس شب معراج پاذشاه سبحانه و تعالی جبرئیل را علیه السلم
بذو نموذ تا رسول علیه السلم او را بدیذ بذان صورت
که وی آفریذه پس بدیذ و طاقت داشت و از دیدار
وی بیهوش نشذ و حکایت اندر ان آن بوذ که بار نخستین
باختیار خویش خواسته بوذ و اختیار رسیلا امتحنه است
و بشب معراج باختیار ملک تعالی بوذ و اختیار وی بلطف
وعنا امتحنه است چنین گفت رسول علیه السلام که جبرئیل را
دیذم اندر هوا از مشرق تا مغرب و از زیل پر وی دنیا

پر کشته بود و پرش را سپید دیدم چون مروارید
و بو سروی از هر رنکی خط و پیشانی وی چون آفتاب و پایها
وی چون دُرّ منظوم و بعضی از پرهای وی سبز بود و صفت
نتوان کردن از نیکوی که خدای تعالی وی را آفریده است
و اندر قرآن چنین می کوید ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى معنی
تدلی تعلق بود اندر هوا ایستاده معلق بی تکیه و بی
چنک اندر زدن بچیزی جبرئیل بدان بزرکی و بدان قوت
هنوز یک ساعت نابوده می کوید وَهُوَ بِالْأُفُقِ
الْأَعْلَى و هر دو بسدرة المنتهی چون یکدیکر
کشتند ببالا و بدیدار نه این از آن بزرکتر و نه آن
ازین بزرکتر بید یکی نزدیک بابین سرکمان پا آن
کمان بزه کرده با قبضه تا خلق بدانند که خدا جل
جلاله قادرست که بزرک را در چشم خرد جمع کند و بزرک
را چون خواهد خرد بنماید وَهُوَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ و نیز اندر قصه معراج علمیست لطیف تر

از هر قصه هر قدمی که رسول علیه السلام بنهاد بدان
شب آن را حکمتی است لطیف بل حکمت اندر معراج آنست
که پیغامبر علیه السلام چنین کفت زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ
فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ
مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا رسول علیه
السلام خبر داشته بود و لکن بزرکی مملکت ندانسته بود
که از مشرق تا مغرب چند ست چنانک دوستی بر دوستی
را ناکاه جامه بخشید بسته داند که هست و لکن قدر آن
که داند که باز کنند شادی بدو کونه شود یکی بخشیدن
دیکر بدانستن که چند ست ملک تعالی خواست که شادی رسول
علیه السلام هر دو کونه بود یکی آن روز که کفت ان الله زوى لى الارض
و دیکر آن روز که بنمود که چند ست و ترا چه بخشیده اند
و این معنی روا بود که آن شب هم بجایکه تا و هم بجا بر سا بود
هر دو و را از جمله امت وی کرداند دیکر معنی اندر
معراج کفت اسری بعبده و نکفت اسری بحبیبه او بخلیله

کفت بعبده جانستی که کویذی هر جند ما ترا امشب قدر
افزاییم تو خویشتن را بشناس من ترا بفریشتکان همی نمایم
تو خویشتن را بسند کی بمنی نمای و سه دیکر دلش تنک بوذ
از بس که مشرکان ناسزای کفتندی بر دلش و بفریشتکان
و مقربان عرضه کردند تا بعرش صف بصف و همه
صلوات می داذند تا بداند که آنکس که ویرا دوستان
باشند چنین ستایند چه زیان دارد از دشمنان قدر ناشناس
کویند تا صبر افزودش و چهارم حکمت که سلیمان را علیه
السلام ملک سبحانه و تعالی یاد کرد **غُدُوُّهَا شَهْرٌ**
وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ مولی سبحانه و تعالی خواست
کرامتی کند نیکوتر از آن کفت **سُبْحَانَ الَّذِي**
أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ جانستی که بی کویذی اکر سلیمان را از
صخره بیت المقدس بمداذ و شبانکاه باز آوردم
ترا یا محمد بیک شب بیت المقدس بردم تا بپیغامبران
قدر تو بدیدم و بقاب قوسین رسانیدم تا فضل من

بدیذی باز بمکه آوردم هنوز بسترت کرم بوذ تا بدانی
که فضل من بر تو بیش از آنست که بر سلیمان و بر دیکر
پیغامبران خواند کفت **وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ**
عَظِيمًا پس رسول علیه السلام کفت که مرا جبرئیل
علیه السلام کفت یا محمد برخیز و برین براق برنشین
ستوری را دیدم میان صفا و مروه بپای کرده مانند
اسبی از استر فروتر و از خر بزرکتر و رویش چون
روی آدمی و کوشش چون کوش پیل و پشتش چون پشت
اسب و پایهاش چون پایهای استر و دنبالش چون
دنبال کاو و سرش از یاقوت سرخ پرش از
مروارید پشتش از مرجان کوشهاش از زمرد سبز
شکمش از مرجان سرخ چشمهاش چون ستاره تابان
دنبالش از مروارید زمامش از نور مرا کفت برنشین
یا محمد قصد کردم که برنشینم براق حرونی کرد
جبرئیل علیه السلام بانک بر براق زد و کفت یا براق

فرمان بردار باش والله که بر تو هیچ پیغامبری ننشست
ازین گرامی تر و بر خدای عز و جل ازوی عزیز تر پس سر
براورد و اندر گوش جبرئیل علیه السلام مر الف براق
می گوید که بر من ننشیند تا بپذیرد که از خدای عز و جل
تقصیرهای مرا بخواهد و اگر اندر خدمت وی امشب
تقصیری کنم مرا عفو کند که من امشب وی را بسزا
خدمت نتوانم کردن من بپذیرفتم از ان جبرئیل
گفت علیه السلام یا محمد برنشین براق پشت فرود
آورد چندان که شکمش بر زمین رسید برنشستم و روی
بیت المقدس نهادم و حکمت اندر براق آنست که چون
ملکی بنده را بشب پیغام فرستد دل مشغول گردد
چون چنین ببیند بر در ایستاده که کرامت را همی خواند
نه عقوبت را همچنین بود براق مر پیغامبر را علیه
السلام دیگر حکمت است که آن براق از خدای عز و جل
دیدار رسول خواسته بود و مر رسول را شناخته بود

ایزد سبحانه وتعالی حاجت براق آن شب روا کرد
ببر نشستن پیغامبر بروی سیم چون ملکان کسی را بمرتبه
خواهند خواندن جنیبت بجنیبت گردانند پس رسول
را علیه السلام آن شب پنج جنیبت بود یکی از مکه
تا بیت المقدس تا آسمان دنیا و از آسمان دنیا تا آسمان
هفتم پرهای فرشتگان و از آسمان هفتم تا سدرة المنتهی
پر جبرئیل بود و از سدرة المنتهی بکرانهٔ حجابها پر
میکائیل بود و از کرانه حجابها تا بعرش رفرف بود
چون موسی علیه السلام بطور سینا آمد از حق تعالی
او را فرمان آمد **فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ**
طُوًى قدم خویش بر زمین نه که این زمین مبارکست
و همه پیغامبران قدم برین زمین نهاده اند تا برکت آن قدم
ایشان قدم بیابد پس آن براق آن بود که پیغامبران
بران نشسته بودند و براق برکه پیغامبران
یافته بود وی را گفت برنشین یا محمد تا همه برکتها

بر براق تمام کرده و برکت پیغامبران ترا باشد چون پیغامبر
علیه السلام روی سوی بیت المقدس نهاد وهر کجا راه کوهی
وبالای پیش آمدی دو دست براق کوتاه شدی و پای دراز تر
وهر کجا نشیبی پیش اندر آمدی دو دست دراز شدی و پای کوتاه
رسول علیه السلم بر پشت وی راست همی رفتی وهر قدمی که بر
داشتی آنجا نهادی اندر راه از راست من بانگی آمد که یا محمد
بیست تا بپرسم من باز ننگرستم از دست چپ بانگی دیگر آمد
که بیست تا با تو سخنی گویم بگذشتم و بیستادم از پس آواز آمد
بیستادم و بگذشتم و ننگرستم جبریل علیه السلم گفت سرا
بشارت مر ترا و امت ترا که نگاه داشت ایشان را ما آنک
از دست راست ترا ندا کرد داعی جهودان بود اگر تو اجابت
کردی امت تو باخر جهود گشتندی و آنک سوی چپ بود داعی
گبران بود اگر اجابت کردی امتت باخر همه گبر گشتندی
وآنک از پیش بانگ کرد داعی ترسایان بود اگر تو اجابت او کردی
امتت همه ترسا گشتندی و آنک از پس ندا کرد داعی مشرکان

بود اگر اجابت کردی باخر امتت همه مشرک گشتندی از آنجا
بگذشتم بیشتر آمدم گنده پیری پیش من بیستاد زشت روی
با زینت و زرینه بسیار آراسته خویشتن را بدنما گوناگون
مرا گفت یا محمد باش تا با تو یکی سخن گویم من بنگرستن
بوی نگرستم اندک و بگذشتم و با وی سخن نگفتم جبریل گفت یا محمد
این دنیا بود که خویشتن را بنمود آراسته اگر تو با وی سخن گفتی
یا اجابت کردی همه امتت را از بهر دنیا طاعت خدای عز
وجل بگذاشتندی ولکن بدان مقدار که بدو نگاه کردی امت تو
بدنیا مشغول گردند و روز قیامت ترا بسبب ایشان در
عرصات بپای دارند رسول علیه السلام بگریست و بگذشت
اهل التحقیق گفتند اندر دعوت داعیان اندر راه آن بود
که چون این آیت فرود آمد لاقعدن لهم صراطک
المستقیم دل رسول علیه السلام مشغول همی بود که امت
مرا وسوسه ابلیس که برایند ایزد تعالی وی را بنمود ونگاه
داشت تا بدانست که حال امت نیز همچنین خواهد بود چنانک

مولی سبحانه وتعالی کفت انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا
وعلی ربهم یتوکلون باز جماعتی از اهل معرفت چنین کفته‌اند
که حکمت آن بوذ تا رسول را علیه السلام بر اهل ملکوت عرضه
کنند و آن از آن بوذ که رسول خوانده بوذ و ملک تعالی خواننده
رسول دعوت پادشاه را اجابت کرد بر مرکب کرامت نشسته
قصد افق اعلی کرده پای اندر رکاب سعادت آورده پس
داعیان را برپای کرد تا اورا از هر جانبی بخوانند رسول
علیه السلام ادب نکاه داشت چون دعوت ملک را اجابت
کرد بدعوت هیچ داعی اجابت نکرد و بدعوت هیچ خواننده التفات
نکرد تا انکه ادب رسول بغیر پیشکاه ما نموذ تا بقیامت می‌کویند
مَازَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى تا خلق بدانند که تو را کی ملک
را بدعوت نخست اجابت کرده‌ای راه کس دیکر اجابت کردن
نه ادبی بوذ بد تا مشغول کشته و دعوت ملک را فراموش
کرده دعوت دیو و نفس و دنیا را اجابت کرده و انکه ملک جنیبت
فرستاده و تو بر جنیبت نشسته قصد بساط ملک کرده

در راه اکر پاسبانی دعوت کند فرود آید انکس و پاسبان را
اجابت کند و بر خوان ملک انتظار دهی می‌کنند و می‌کویند بشتاب
چه ملک انتظار می‌کند و اورا در مهمانی پاسبان و روزکار می‌برد
کوید تا دعوت طبیبان سپری شوذ آنکاه بروم چکونه بی ادبی
بوذ بیم بوذ که ناکاه کس رسد که بازکردانید و بهشت
بریذ ای خفته در خواب غفلت بیدار شو این مثل ماست
ملک جل جلاله ما را بمایده خانه دعوت کرده است پیغامبران
را و داعیان را فرستاده و منشور قرآن بما فرستاده و ما را
بهشت بما وذانه خوانده رسول پیش رفته و راه نموده و ندا
کرده و کفته هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى
بَصِيرَةٍ راه بدیدایند و ابلیس پاسبان و دنیا سرا دشمنان
ری و اندر خوان شهوات و کام طعام نهاده شب و روز
و رسول و قرآن پیغام می‌دهند و می‌کویند که رسول شما را
می‌پاید چهل سالست تا هنوز از این خوان برنخاسته ایم
والعیاذ بالله اکر پیغام آید که خود دعوت خداوند آسمان و زمین

رانشناختی ویرا اجابت کردید وآنگاه بدعوت خویش مشغول
گشتید اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا
واستمتعتم بها اندر مهمانی ما نیامدید دعوت ما را
اجابت نکردید وبدعوت شما بیارامیدند بازگردانید
وبدوزخ برید ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا
بالحیوة الدنیا واطمانوا بها والذین هم عن آیاتنا
غافلون اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون
رسول علیه السلم پادشاه را اجابت کرد واندر نگاه
داشت دعوت هیچ داعی را اجابت نکرد وازراست
وازچپ هیچ التفات نکرد تا خلق ازوی ادب گیرند
وامت بدو اقتدا کنند لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة چون ملک را اجابت کنند نیز کس را
اجابت نکنند اندر معنی آیت فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی
اهل حقیقت چنین گفتند معنی آنست که هر که دعوت مرا
اجابت کرد باید که راه من سپرد وبغیر من التفات نکند

گفت
رسول صلی الله علیه وسلم چون ازانجا بگذشتم کوهی اندر
پیش آمد جبرئیل علیه السلم مرا گفت یا محمد فرود آی
ودو رکعت نماز کن که این کوه برادر تو است موسی علیه
السلام که بروی مناجات وسخن گفت با خدای پس فرود
آمدم ودو رکعت نماز کردم وباز بر براق نشستم
وبرفتیم اندر راه بانگی شنیدم که از فزع وترس آن بانگ
برخویشتن بلرزیدم از ترس پس جبرئیل پدید آمد گفتم
یا جبرئیل چه بانگست بدین هولی گفت یا محمد بدانک
که از آن روز باز که خدای عز وجل دوزخ را بیافرید
سنگی از کرانه دوزخ رها شده است تا امشب
فرود همی آمد بدین وقت بقعر دوزخ رسید ازانجا
برفتم بنزدیک زمین فلسطین رسیدم جبرئیل مرا گفت
بنگر از راست نگرستم قومی را دیدم که کشت همی درودند
هرچند بدرودندی از پیش از بس دیگر باره تازه گشتی
وبرستی همچنانک بودی گفتم یا جبرئیل اینان کیند

گفت ایشان شهیدانند که هرچند ثواب خویش می
ستانند سیری نشود آنگاه سنگی را دیدم که بشکافت
گاوی از شکاف آن سنگ بیرون آمد باز خواست که
بشکاف سنگ باز شود نتوانست گفتم یا جبرئیل این
چیست گفت این مثل سخن امت تو است هر که سخن گفته
بود و نگاه نتواند داشتن چون بگفت اگر خواهند
که ناگفته شود نتوانند و سخن گفته بدهان باز نگردد
چنانک این گاو اندرین سنگ یا محمد امت را وصیت
کن که هرچ خواهند گفت از نخست ببینند پس آنگاه
بگویند پس از پیش نگاه کردم میخی را دیدم اندر
زمین کوفته هر که بدو بگذشتی اندر وی آویختی و دامنش
بدریدی و آتش اندران میخ افتادی و بسوختی گفتم
یا جبرئیل این چیست گفت این مثل خاینان امت تو است
هر که با ایشان برسد زیانی کند و هر وقتی ایشان را
فتنه و بلای پیش آید و ایشان پند نگیرند و باز نگردند

بگوی یا محمد امت را تا با یکدیگر خیانت نکنند از آنجا
درگذشتم بادی بروی من آمد خوش بوی که من هرگز
چنان بوی ندیده بودم اگر نه خدای عز و جل مرا نگاه
داشتی جان من از خوشی آن بوی برفتی و از زیر او آوازی می
آمد الهی تو دانی که نعمتهای من بسیار گشت و خیمهای
من بسیار شد حور عینان بسیار شده و ولدان من بسیار
شد انهار و اشجار من بسیار شد دیبا و استبرق
من بسیار شد ای بار خدای اهل من بمن سپار ندا
آمد بپسندی که همه مومنان و مومنات را
روز قیامت بتو سپارم جواب داد پسندیدم
پسندیدم پسندیدم گفتم یا جبرئیل این چه بانگ است
و چه بوی است گفت یا محمد این آواز بهشت است که
سه هزار سال بتقاضا آید و مومنان را از خدای
عز و جل بخواهد و هر باری وی را بمومنان اجابت
آید از خدای تعالی و هر باری گوید پسندیدم

بسندیذم بسندیذم باز بیشتر آمذم باذی بر روی من
آمذ و گندی اندر روی اگر خذای تعالی مرا نگاه نداشتی
از آن گند هلاک شذمی و اندر میان آن باذ بانگی همی
آمذی گفت الهی آتش من بسیار شذ حمیم و قطران من
بسیار شذ زقوم و ضریع من بسیار شذ و وادیها و انکال
و اغلال و ماران و کزدمان من بسیار شذ اهل مرا
بمن سپار جواب آمذ که همه کافران مردان و زنان
همه را بتو داذم روز قیامت بتو سپارم گفت بسندیذم
بسندیذم بسندیذم گفتم یا جبرئیل این چه بانگ است
گفت یا محمد بانگ دوزخست هر شبانروزی هزار
بار کافران را از خذای عز و جل بخواهذ تا کینه
خذای عز و جل بخواهذ از یشان و هر باری خذای عز
و جل ویرا وعده کنذ و هر باری گویذ بسندیذم پس
از آنجا اندر گذشتم تا بیت المقدس رسیذم آن شب
هر چند خادمان مسجد بیت المقدس خواستند که

درهای مسجد را ببندند نتوانستند بستن و از نماز شام
آن شب غلغلی برخاست اندر بیت المقدس که از هیبت
آن غلغل همه مجاوران مسجد بگریختند و مسجد را خالی ماندند
پس رسول صلی الله و سلم گفت اندر مسجد آمذم و آن در
را باب النبی خوانند فروذ آمذم از براق و دو رکعت نماز
کردم و جبرئیل براق را بستونی ببست و اثر آن
زمام تا قیامت بر آن ستون مانده است جبرئیل علیه
السلام دست مرا بگرفت و روی بصخره نهاذم جوانمردی
بلند بالای پیش من آمذ با گیسوهای دراز و ریش سیاه
و جامهای نیکو پوشیذه و صباتی نیکو و نورانی اندر روی من
بخندیذ و بر من سلام کرد و درود داذ جبرئیل
گفت ویرا نیکو بنگر که وی پدر توست آدم علیه السلام
او را اندر کنار گرفتم و وی مرا اندر کنار گرفت
و گفت مرحبا بالولد الصالح و مرا نیکو بپرسیذ از وی
فارغ گشتم جوانی دیگر پیش آمذ با وقار پیران بزرگ

جامهای نیکو جبرئیل علیه السلام مرا گفت ویرا نیکو پرس
که جد توست نوح آنگاه مرا بپرسید من اورا بپرسیدم
پری دیگر پیش من آمد بلند بالا و نیکو روی و بر روی
جامهاء نیکو نور را بر روی من اندر بخندید جبرئیل
مرا گفت ویرا بپرس که جد توست ابرهیم علیه السلام
از پس او جوانی بلند بالا با هیبت پیش آمد جبرئیل
مرا گفت که ویرا نیکو بپرس که او کلیم خدایست موسی
صلوات الله علیه و انبیا علیهم السلام از پس یکدیگر
همی آمدند و مرا همی پرسیدند واین همه جانهای
انبیا بودند و بعضی که جان مانده تن است و تن مانده
جانست نه بینی که رسول گفت صلی الله علیه وسلم
من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل بی اگر نه آنستی که جان تن مانده و تن جان
مانده بصورت آنک پیغامبر بخواب بیندی چگونه صورت
کردی اندر چشم او و رسول علیه السلام اندر گور خفته

کفتند هم

او اندر خواب چنین همی بیند پس جبرئیل علیه السلم
بانگ نماز کرد و قامت کرد و مرا گفت پیش رو و نماز کن
من پیش رفتم و نماز کردم و همه پیغامبران از پس من نماز کردند
چون سلام دادم آدم صلوات الله بر پای خاست و ثنا
کرد و خداوند را جل جلاله بستود و گفت حمد و سپاس
آن بار خدای را فطرت کرد و چون مرا بیافرید فرشتگان
را بفرمود تا مرا سجده کردند و مرا ببردند فرشتگان بهشت
بردند و طعام بهشت بر من مباح کرد و مرا پانصد سال
اندر بهشت مهمان داشت چون زلتی از من بیامد مرا
عفو کرد سپاس آن خدای را که چنین کرد و بنشست
و نوح علیه السلام بر پای خاست و گفت سپاس
مران خدای را جل جلاله که مرا جد انبیا آفرید و آب را
مسخر کشتی من کرد و مرا بکشتی برداشت و مومنان را
که بمن گرویده اند از غرق برهانید و دشمنان مرا
بدعای من هلاک گردانید و بنشست و ابرهیم

علیه السلام برخاست وگفت سپاس آن خدای را
که مرا خلیل نام کرد و آتش بر من سرد کرد و فرزند
مرا از دوزخ برهانید و خانهٔ خویش بر دست من بنا کرد
و مرا بذر امت محمد کرد و بنشست و موسی علیه السلم
برخاست وگفت حمد آن بار خدای را که مرا کلیم نام کرد
و با من بی جون و بی جگونه سخن گفت دشمن مرا هلاک
کرد و مرا آیات و معجزات بداذ و هارون را با من
اندر بیغامبری انبازی داذ و مرا الواح و توریت داذ
و مرا سوی فرعون فرستاذ و بنی اسرایل را امت من کرد
منت آن بار خدای را جل جلاله که با من چنین کرد
و بنشست و همچنین هر بیغامبری بنیامت من برخاست
و منت خداوند را بر خویشتن یاد می کردند چون
داود و سلیمان و ایوب و یونس صلوات الله علیهم
چون همه بنشستند جبریل علیه السلام مرا چنین گفت
وقت تو آمد بر بای خیز یا محمد بر بای خاستم سپاس

مران بار خدای را جل جلاله که مرا حبیب خواند و مرا
اول و آخر کرد و مرا بدنیا باخر الزمان بیرون آورد و بقیامت
باول آورد عزیزترین کتاب کتاب من کرد و بهترین
امتها امت من کرد و آسان ترین شریعتها شریعت من کرد
بیشترین ثوابها ثواب شریعت من کرد بهترین قبلها
قبلهٔ من کرد و روی زمین را مسجد و طهور من کرد
و شریعت من ناسخ همه شریعتها کرد و نبوت من مهر
کرد و مرا اولین کس باشم که روز قیامت برخیزم و پیش
رو باشم چون بحشر روند من خطیب باشم چون خاموش
باشند من شفیع باشم چون اندر ماتید و من اولین کس
باشم که قدم اندر بهشت نهم گفت آدم برپای خاست
و روی سوی بیغامبران کرد و گفت محمد با فضلتر
آمد آنگاه جبریل علیه السلام سه قدح پیش
من آورد بیک روایت و بدیگر روایت چهار قدح
یک قدح آب بوذ و دیگر قدح شیر بوذ و سه دیگر

تدح بی بوذ وچهارم انکبین بوذ مرا کفت ازین چهار
کذام خواهی اختیار کن ومن همیشه شیر
دوستر داشتمی شیر اختیار کردم مرا کفت بخور بخوردم
اندکی بماند انک از دهان باز کرفتم جبرئیل مرا کفت
یا محمد بشارت باذ ترا اکر از آن آب بخوردی
امتت بآب غرقه کشتندی واکر می بخوردی امتت با خمر
می خوارکی کشتندی واکر انکبین بخوردی امتت از بهر
شهوت دنیا همه با خر دست از دین بداشتندی
ولکن شیر بخوردی امتت رستند اکر همه شیر بخوردی
اندر امتت تو هیچ کس هوا داران بوذی بدان مقدار
که آن شیر بله کردی امتت را هوا دار کردند
کفتم یا جبرئیل شیر مرا باز ده تا تمام بخورم کفت قضی
الامر کذشت وقضا کرد پس رسول علیه السلام
کفت آنکاه جبرئیل مرا برآورد بمیان آسمان و زمین
مرغانی را دیدم که اندر هوا بر نشستندی و اندر هوا

روزی خوردندی واندر هوا بپریدندی و اکر کسی چکونکی
این سوال کند جواب آنست که علیه السلام کفت
که بر یک پر خایه بنهند و بر یک پر بچه بیرون آرند آنجا
نه کشت بوذ ونه درود خداوند تعالی روزی باشان
برسانذ تا خلق بدانند که آنجا که کشت و درود نیست
ایزد سبحانه وتعالی از روزی دادن بندکان عاجز نیست
واین را اندر قرآن یاذ کرده است والطیر صافات
آن بوذ که اندر هوا پر باز کرده است از بس یکی یکی همی
روند یک پر از یشان بجنبذ واندر هوا راست همی پرند
واکر خواهند اندر هوا راست بایستند نه هیچ جنبانند
از انک قادرست که ایشان را بدان یک ساعت اندر
هوا بدارد بدین صفت قادرست که دیکر انرا بردوام
بدارد وچون با اندیشه باز کردی که همه عالم بر دوام بر
لامکان بدارد تا قیامت روا بوذ بقدرت خدای
عز وجل پس یک عالم یا جزوی از وی چون روا نبوذ

که بر لامکان بدارد از پس آنک گفته است
والله علی کل شیء قدیر پس از آنجا در گذشتم
دریایی را دیدم اندر هوا ایستاده نام وی قاضیه
اگر آن دریا نیستی تپش آفتاب زمین را بسوختی و آن
در چشم پیدا است اکنون چون بآفتاب چشمه بنگری
آفتاب لرزان لرزان نماید بچشم آن نه حرکت آفتابست
بلکه آن حرکت آنست پس رسول علیه السلام گفت از آن
دریا بگذشتم تا باسمان دنیا برسیدم آسمان دنیا را
از زمرد سبز دیدم با نصد ساله راه سطبر او و پهنای
او و بزرگی او چندانک اگر هفت طبق زمین اندر وی
افکنی چندانی بدید نیاید چون سپری بیابانی
پس جبرئیل علیه السلام در بزد آواز آمد بر در کیست
جبرئیل آواز داد که محمد است صلوات الله علیه
وسلامه گفت محمد را فرستادند جواب دادند
نیکا برادرا که ماراست ونیکا آینده که نزدیک

ما آمد پس در بگشادند و مرا اندر آوردند و نام
آسمان دنیا برقیعا است و خازن آسمان دنیا [illegible] است
نام وی اسمعیل بر کرسی نشسته و پیش او هفتاد
هزار فرشته ایستاده و تسبیح ایشان و آن اهل آسمان
دنیا این بود که همی گفتند **سبحان الملک الاعظم**
سبحان العلی الاعلی من لیس کمثله شیء
و خازن آسمان بزرگی چندانی که اگر یک پر باز کردی
سرسبر دنیا ناپیدا شدی جبرئیل مرا گفت بر وی سلام
کن سلام کردم برخاست و سلام مرا جواب داد
و مرا گفت یا محمد بشارت باد ترا که ما را خدای عز
وجل فرموده است پیش از آنک آدم را بیافرید تا بر
تو صلوات می دهیم و امت ترا از خدای تعالی همی
خواهیم پس جبرئیل گفت هر کی از امت تو این تسبیح
بگوید بعدد ایشان همه اندر نامه وی ثوابی نویسند
و ثواب ایشان ویرا دهند و اهل آسمان دنیا را

دیدم بپای ایستاده و صفها ارده هموار چنانک اندر میان
ایشان تا موی راه نبودی بتکبیر و عبادت مشغول
گشته و دستها برداشته و تسبیح ایشان این بود
سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان
رب الارباب سبحان العلی الاعظم و از پس
این تسبیح صلوات می دادند و از پس آن استغفار می
کردند از بهر این امت را تا قیامت و عبادت ایشان
این بود جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد هر کس از امت
تو روز قیامت که در تکبیر وی تقصیر رفته باشد
حق تعالی چون بر آن بنده فضل کند آن تکبیر ایشان
تمام کند انگه جبرئیل علیه السلام مرا بیاورد خروسی را
دیدم بر پای ایستاده بروی سپید تر از برف و پایروی
از زمینها فرو گذشته و سروی از آسمانها برگذشته
چون پر باز کردی از شرق تا غرب برسیدی که بگذشتی
بانگی بکردی و پرها بزدی و این تسبیح را بگفتی

سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله
الحی القیوم چون بانگ بکردی خروسان از مشرق
تا مغرب بانگ کردندی و بانگ آن خروسان این بود
اذکروا الله یا غافلین گفتم یا جبرئیل این چه
خروس است گفت این خروس اندر شبان روزی
بیست چهار هزار بار تسبیح کند بهر ساعتی یک بار
چون آواز او بشنوند همه خروسان بانگ کنند چون
او پر بزند همه پر بزنند چون او بیارامد دیگران
بیارامند بیشتر آمدم تختی را دیدم افکنده آدم صلوات
الله علیه بروی نشسته بود دو در و از پیش او گشاده
یکی از دست راست و یکی از دست چپ بدان در که از
سوی راست بود بنگرستی بخندیدی و چون بدان
چپ بنگرستی بگریستی جبرئیل علیه السلام گفت بروی
سلام کن سلام کردم جواب سلام باز داد و بر
خاست و مرا بپرسید گفت یا محمد بشارت ترا و امت

تو اهرک از امت تو بر مسلمانی بمیرد جان او بر من
عرضه کنند و برا بشارت دهم بفضل خداوند عز و جل
تا بجوار من بکذرد سکون و آرام کیرد پس کفتم یا
جبرئیل این خنده و کریستن او از چیست کفت دری از
درهاء بهشت بر راست وی کشاده است هرکاه
که بدان نکرد فرزندان خویش را بیند شادمانه کردد
بخندد و چون سوی چپ نکرذ از درهاء دوزخ دری
اندر چپ او کشاده است اندرو نکرد فرزندان خوش را
بیند اندرو غمناک کردد و بکرید پس دو رکعت نماز
کردم مرا برداشت و باسمان دوم آورد آسمان
دوم را دیذم از سیم سپید ملک تعالی کفت بباش سیم
سپید بود نام او افلون و نام خازن او را قیاییل
و تسبیح او این بود سبحان ذی العزة والجبروت
و عبادت ایشان قیام بود هرکه این تسبیح بکوید
ثواب ایشان بیابد و تا قیام الساعه همچنان بپا

ایستاده باشند و ننشینند و نیاسایند و این تسبیح همی
کویند با هفتاد هزار فریشته جبرئیل در بزد آواز آمد
که بر در کیست جبرئیل کفت محمد است آواز دادند کی
محمد را فرستادند کفتند فرستاد کفت نیک برادر
که ماراست و نیک آینده که امشب ما را آمد پس در
آسمان کشادند جبرئیل مرا اندر آورد و پانصد ساله
سطبر آن آسمان بود و بزرکی چندانی که اکر آسمان
دنیا را با همه روی زمین اندر وی افکنند چندانی بدید
آید چون سپری برروی زمین پس اندر آمدم و اورا
قیاییل را دیذم بر کرسی از نور نشسته بزرکی چندانی
که اکر آسمان دنیا را با همه روی زمین در بر کیرد ناپیدا
شود جبرئیل علیه السلام کفت بروی سلام کن فراز
شدم و سلام کردم مرا علیک کفت و بشارت داد
و کفت یا محمد بشارت ترا و امت ترا پس مرا کفت دانی
از کی باز ما افزوده اند تا بر نود روز بی دهیم و امت

ترا از خدای عزّ و جلّ همی خواهیم پس گفت حاجت ما بتو
آنست که تقصیرهای ما امشب از خدای تعالی بخواهی گفتم
بذیرفتم جبرئیل علیه السلام مرا بیشتر آورد تختی دیدم
نهاده از نور چهار مردی بر وی نشسته که هرگز نیکوتر
ترا از وی ندیدم گفتم یا جبرئیل این کیست گفت برادر
تواست یوسف علیه السلام فراز شدم و سلام کردم
برخاست و مرا بپرسید گفت یا محمد بشارت مر او ترا
و امت ترا که مرا فرموده اند که جان هر کسی را از امت تو
چون بمن در گذرد باتند من او را بشارت دهم و گویم
مترس که مرا نیکوی آن وقت پدید آمد که از پدر و مادر
و عشیرت جدا شدم مترس که خدای تعالی با تو همچنان کند
که با من کرد تا با سکون از زمین اندر گذرد و بروایتی
دیگر چنین آمده است که اندر آسمان دوم فرشته دیدم
نام وی قابیل عجب‌تر و بزرگتر از آن همه فرشتگان بی
دیدم پیش و در پیش او فرشتگان بی اندازه دیدم همه مانند وی

و نیمه ایشان از آتش بود و نیمه از برف نه برف آتش را
زیان داشتی و نه آتش برف را بگداختی و تسبیح ایشان
این بود که همی گفتند یا من الف بین الثلج والنار
الف بین قلوب امّة محمد علیه السلام جبرئیل
علیه السلام مرا گفت فراز شو و سلام کن که این مهربان
ترین فرشتگان این آسمانست بر تو فراز شدم و سلام
کردم مرا جواب داد و گفت یا محمد بشارت مر ترا
و امت ترا بدانک خدای عزّ و جلّ مرا فرموده است
پیش از آنک آدم را بیافریند بپانزده هزار سال تا صلوات
می فرستیم ترا و از خدای عزّ و جلّ امت ترا همی خواهیم
امشب حاجت ما بتو آنست که تقصیرهای ما از خدای
تعالی بخواهی گفت بذیرفتم پس دو رکعت نماز کردم
و جبرئیل علیه السلام مرا برآورد بآسمان سیم آسمان
سیم را دیدم از زر سرخ ایزد عزّ و جلّ گفت بباش
ببود سطبرا او بانصد ساله راه نام او قیدون و نام

خازن او کوکیائیل و تسبیح او این بود که همی گفت **سبحان**
الحی الذی لا یموت هر که این بگوید مزد ایشان بیابد
روز قیامت و پهنای این آسمان چندان بود که اگر این دو آسمان
و هفت طبق زمین اندر روی فکنند چندان بدید آید که
سپری اند. زیبا بانگی جبرئیل علیه السلام در زد آواز آمد
که بر در کیست جبرئیل گفت که محمد است ندا آمد که محمد
را فرستادند گفت فرستادند آواز آمد که نیک برادری
امشب آمد و نیک آینده در بگشادند و مرا اندر آوردند
تختی را دیدم بزرگ افگنده و دو جوانمرد نیکو بر آن تخت نشسته
و خلقی از خویشان و نزدیکان ایشان با ایشان نشسته جبرئیل
علیه السلام مرا گفت فراز شو و بر ایشان سلام کن که
ایشان پسران خاله یکدیگرند عیسی و یحیی علیهما السلام
و عیسی را مانند عروة الثقفی دیدم و عیسی را تن و یحیی را
جان سلام کردم جواب دادند و گفتند یا محمد بشارت
ترا و امت ترا هیچ کس از امت تو بر ما نگذرد تا ندا الا که

ما او را بشارت دهیم و گوییم که مترس که نه صابی و نه
و نه ترسا آرامیده از ما بگذرد از ایشان بگذشتم فریشتگان بی
دیدم پر زینت و سلاح غازیان از نور جمله تکبیر کنان
همی رفتند یک ساله راه پهنای ایشان دیدم گفتم یا جبرئیل
ایشان کیانند گفت ایشان مدد غازیان اند و خداوند
جل جلاله هر وقت که غازیان را مدد خواهد فرستادن
ایشان را فرستد گفتم از کجا همی آیند و کجا ی روند گفت
یا محمد بدان خدایی که جز وی خدای نیست که تا آن روز
باز که ایزد جل جلاله مرا از سدرة المنتهی بزمین
فرستاد ایشان را همی بینم از آنجا همی آیند و ازین سوی
همی روند ندانم از کجا آیند و ندانم که کجا روند و اهل این
آسمان را بپای کرده اند تا تقصیرهای امت تو ازیشان
راست کنند و عبادت اهل این آسمان رکوع بود تا قیامت
جبرئیل علیه السلام گفت هر که از امتان تو در رکوع
تقصیر آورده باشند روز قیامت خداوند عز و جل ویرا

آن رکوع ایشان تمام کند پس دو رکعت نماز کردم پس
جبرئیل مرا برداشت و بآسمان چهارم برد و آسمان چهارم
را دیدم از یاقوت سرخ ملک تعالی کفت بباش یاقوت
سرخ کشت نام او ماعون یا نصد سال راه سطبرای او
و پهنای او چندان بود که اگر سه آسمان و همه زمینها
جمله کنی و اندر وی افکنی چنان بینا آید چون سپری
بود و تسبیح اهل این آسمان این بود **سبحان الملک**
القدوس رب الملائکة والروح هر که این
تسبیح بکوید از امت تو ثواب ایشان اندر نامه
او نویسند نام خازن او مومیائیل بود و بزرگی او چندان
بود که اگر هر سه آسمان و همه زمینها اندر زیر پر کیرد
ناپیدا کردد و هفتاد هزار فرشته اندر پیش وی
جبرئیل مرا کفت یا محمد فراز شو و سلام کن فراز شدم
و سلام کردم مرا جواب داد و کفت یا محمد بشارت
و امت ترا اینجا همه قدر ترا است و امت ترا خداوند

تعالی مرا فرموده بیش از آنک آدم را بیافرید بیست هزار
سال تا بر تو صلوات می دهیم و امت ترا از خدای
تعالی می خواهیم کفتم بذیرفتم بیشتر شدم تختی دیدم نهاده
و جوانی دیدم نیکوروی بر ان تخت برنشسته جبرئیل مرا
کفت بر وی سلام کن که سلیمان برادر تو است بر وی
سلام کردم جواب داد و کفت یا محمد بشارت ترا و امت
ترا که چان همه نیکبختی را از امت تو بمن رسانید من ویرا
بشارت دهم بهشت تا شادمانه کردد از من جبرئیل
مرا بیشتر برد فرشته را دیدم از نور بر کرسی نشسته
و بزرکی او چندان بود که در جنب وی آن همه را که دیده
بودم فراموش کردم و اندر پیش وی از راست و چپ
فرشتکان رحمت و عذاب بی اندازه و بی عدد و همه
او را فرمان بردار هر چه فرمود چون بوی اندر نکرستم
بیم آن بود که جان از هیبت او از من جدا کردی کفتم
یا جبرئیل این کیست بدین هیبت که من از هیچ فرشته

بترسیدم چنانک ازوی ترسیدم گفت یا محمد این ملک
الموت است عزرائیل علیه السلام نزد وی شو و بر وی
سلام کن که ترا و امت ترا ازوی چاره نیست فرا رشدم
و سلام کردم سر بر آورد و مرا جواب داد و گفت اینجا
تدر ترا است و امت ترا و هیچ نخندید اندر روی من چند
دیگران گفتم یا جبرئیل چگونه است که هیچ نمی خندد
جبرئیل گفت که یا محمد وی هرگز نخندیده است و نخندد
تا قیامت که ایزد تعالی ورا از سیاست آفریده است و لوحی
دیدم از راست وی چندانک چشم من کار کرد بچشم اندر وی می
نگریستم و بر چپ وی درختی دیدم بزرگی سخت اندازه برگها
سبز از آن درخت بیرون همی آمد بر آن برگ نبشته و بعضی
از آن برگها زرد می گشت و بعضی همی ریخت و هر برگی که برخی
بر لوح افتادی بر نام کسی و مانند طشتی پیش وی نهاده بزرگ
از حد بیرون این برگ بر آن نام افتادی که بر آن لوح نبشته
بودی وی دست دراز کردی و از راست و از چپ

دنیا ما هو

از طشت چیزی برداشتی پوشیده گفت یا جبرئیل این چه
لوحیست و این چه درختست و این چه طشت است گفت یا
محمد اندرین لوح نبشته جانورانست که اندرین سال خواهند
مردن از لوح المحفوظ نبشته بر آن بوی سپارند
و هرگاه از مادر بزاید برابر وی برگی از درخت بیرون
آید نام وی بر آن نبشته تا او را زندگانی باشد برگ آن
برگ سبز بود چون بیمار بود برگ زرد گردد و چون
وقت مرگ آید برگ بگسلد و بر نام افتد اندر لوح ملک
الموت علیه السلم داند که جان او برباید داشتن از طشت
مانند دنیا است اندر پیش او و آنکس اگر نیکبخت بود فرشتگان
رحمت فرستد تا جان او بکشند و اگر بدبخت بود فرشتگان
عذاب فرستد تا جان او بکشند چون بعزت رسد ملک
الموت دست دراز کند و جان او بردارد خواهد از مشرق
بردارد خواهد از مغرب بردارد آن بروی آسانست
اگر کسی سوال کند که ستاننده جان ما ملک الموت یا

دانیم اینجا می‌گوید فرشتگان دیگر کشند جواب آنست که
ملک سبحانه وتعالی اندر قصّهٔ نیک‌بختان می‌گوید
قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ
واندر بدبختان می‌گوید **وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ**
كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ دلیلست که فرشتگان جان آدمیان
از همه اندامها بکشند تا جان بغرغره رسد آنکه ملک الموت
بر دارد تا معنی این آیتها جمع گشته باشد گفت پس من چنین
گفتم یا ملک الموت بر من حجت کنی مرا گفت مژده باد ترا
یا محمّد مرا خدای تعالی فرموده است که بر همه مؤمنان رحیم
باشم ویرا گفتم بدان وقت جان برداشتن این روی نمای مر امّت
مرا هیهات یا محمّد من این روی نیکبختان را نمایم وبدبختان
را روی دیگر نمایم گفتم یا جبرئیل ویرا بگوی تا آن روی نماید
که بدبختان را نماید وعاصیان را مرا بنماید جبرئیل گفت یا محمّد
تو طاقت دیدن روی او نداری گفتم خواهم که ببینم جبرئیل
ملک الموت را گفت مطیع باش مر محمّد را هر چه ترا فرماید

ملک الموت روی بگردانید پس روی بمن کرد من روی
دیدم که اگر خدای عزّ وجلّ مرا نگاه نداشتی اگر هزار
جان داشتمی از هیبت آن یکی با من نماندی پس جبرئیل
مرا در بر گرفت و پرّ خویش میان من ومیان وی سپر
کرد پس ملک الموت علیه السّلام روی بگردانید وهمان
روی بمن نمود من گریان گریان بانگ کردم گفتم
كَفَى بِالْمَوْتِ طَامَّةً جبرئیل گفت **وَمَا بَعْدَ**
الْمَوْتِ أَطَمُّ گفت آن چیست یا جبرئیل پس از مرگ
گفت دیدار منکر ونکیر گفتم یا جبرئیل مرا آرزوست
که ایشان را ببینم گفت یا محمّد ایشان را نبینی پیش از
مرگ که هیچ کس نتواند دیدن گفتم پس مرا صفت کن
آنگاه مرا صفت کرد چنانک آمده است بجزوهای تمامی
آنگاه دو رکعت نماز کردم پس جبرئیل مرا برداشت وبانصد
سال راه برآورد بآسمان نخست آسمان نخست را دیدم
از یاقوت سبز خداوند سبحانه وتعالی گفتست بباشن

یاقوت سپید [بیود] نام او عدون سطبری آن پانصد
ساله راه پهنای او چند انک این چهار اسمان را با زمینها
اندر وی افکنی چنان نماید چون سپری اندر بیابان جبرئیل
علیه السلام در بزد آواز آمد که بر در کیست گفت یا
محمد آواز آمد که محمد را فرستادند گفت آمده که ما را
آمد امشب نیکا برادرا در بگشادند و مرا اندر آوردند
تختی را دیدم نهاده و مردی کهل نیکو روی بران تخت نشسته
و لباسها از نور و قوی کرد او نشسته جبرئیل گفت برو
سلام کن که این برادر تو است هرون برادر موسی
علیهما السلام بروی سلام کردم برخاست و مرا بپرسید
و در روی من بخندید گفت بشارت ترا و امت ترا که اینجا
همه قدر تراست و امت ترا و جان هیچ نیک بختی بر من
نگذرد الا من خبر دهم از خویشان او اندر بهشت
تا شادمانه از من بگذرد بیشتر رفتم فرشته را دیدم
بر کرسی زرین بر نشسته و بزرگی ویرا صفت نتوانم

کردن از آن همه که من دیده بودم بزرگتر و عظیم‌تر
نام او سقطیایل و او خازن آسمان پنجم بود و پیش او هفتاد
هزار فرشته صف زده تسبیح ایشان این بودی
سبحان العلی العظیم سبحان المولف بین الثلج والماء
الف بین امة محمد علیه السلام جبرئیل مرا
گفت فراز شو و بروی سلام کن بروی سلام کردم در روی
من بخندید گفت یا محمد بشارت ترا و امت ترا یا محمد بیش
از انک خدای عز و جل آدم را بیافرید ببیست و پنج هزار
سال ما را فرموده است تا بر تو صلوات همی فرستیم و امت
ترا از آفریدگار عالم جل جلاله همی خواهیم امشب تقصیرها
از خداوند عز و جل بخواه و اهل این آسمان بتشهد مشغول
دیدم گفتند یا محمد هر کی از امتان تو اندر تشهد ایشان
تمام کند پس جبرئیل علیه السلام مرا بیشتر آورد دری
را دیدم از کافور و قفلی بروی زده از در مرا از آن هیبت آمد
گفتم یا جبرئیل این چه در است گفت خواهی که این در

گشاده شوذ گفتم بلی خواهم گفت بگو **لا اله الا الله** در گشاده
گشت اندرون نگرستم گفت یا محمد بنگر چون بنگرستم
آسمانها برفت و زمین بدیدار آمذ نگاه کردم ویکی مردی
را دیدم بر پای ایستاده سیاه روی و گوژ به چشم و آتش از
دهان وی همی دمید سرش باسمان و پایش بهفتم زمین ملک
او را گفت محمد را بنمای آنچ بدست تو اندرست چون
بنگرستم جای دیدم سیاه و تاریک نام وی زمکا و خلقانی
را دیدم بسیار از مردان و زنان بزنجیرها و غلها بسته بعضا
اندر روی کرده باشان بگردنهاشان بسته و دستهاشان
باز پس بسته و پایهاشان بمسمار آتشین سخت کرده
و ملک ایستاده نوبت بنوبت آتش بر سر ایشان همی
ریختند و یک ساعت از عذاب دادن ایشان نیاسوذند
و این نخستین درگاه از دوزخ بوذ که عرضه کرده ند
سخت سهمناک پس دوم زمین گشاده شد نام آن
دوزخ حطما بوذ اندر انجا مردمانی را دیدم از مردان

و از زنان اندر عذابها گوناگون پس سیوم دیگر زمین
گشاده شد نام وی عرفه بوذ خلقانی را دیدم
اندر انجا جامها قطران بوشیده حمیم و غسلین همی
چشانیدند شان و بدهان همی خوردند و از زیرشان
بیرون همی امذ و یک لحظت نیاسوذند پس چهارم
زمین گشاده شد نام وی حطمه و خلقی را همی دیدم
از مردان و زنان مردان را سرنگون آویخته و زنان را
از پستان آویخته و ماران و گزدمان دیدم بی قیاس
و عذاب ایشان از آن ماران و گزدمان بوذ همی
گزیدندشان پس پنجم گشاده شد نام وی دما
بوذ و اندر وی سنگهای آتشین و اندر انجا خلقی را دیدم
از مردان و زنان و عذاب ایشان همی کردند و بر سرها از
سنگها شان برانشته و فریاذ همی کردند و یک
ساعت نیاسوذند پس ششم زمین گشاده شد
نام وی تنینا و اندر وی کوه پارهای آتشین

واندر گردنها، اهل دوزخ آویخته بوذ و عذابشان همی
کردند و زقوم اندر خوردشان همی داذند و می خوردند
پس هفتم زمین گشاده شد نام وی حنینا و اندر انجا خلقانی
دیدم بسیار و گردنها، آتشین اندر گردن ایشان
کرده و همی کشیدند و این زمین هفتم یاتی زمینها که یاد
کردم بر کف فرشته نهاده با هزار گونه عذاب از
آتش و بر هر کوهی هفتاد هزار وادی و اندر هر وادی
هفتاد هزار سرای آتشین و اندر هر سرای هفتاد هزار
گونه عذاب که آن بدین نماند و این بدان و اندر انجا
مارهای هر ماری چند کوهی و هر کزدمی چند شتری
و هر کزدمی را هفتاد دم و هر دمی هفتاد گره و بسر
گره‌ی یک خیک زهر و غدیرها، تاریک جوی حمیم و دیگر
جوی صدید و سه دیگر جوی غسلین در وادی گشاده
آتشی بیرون آمد که از تیزی آن دوزخ بفریاد آمد نام آن
وادی ویل گویند و آن دیگر سجین و اسفل السافلین

و اندر انجا درختی را دیدم بزرگ شاخها، وی از آتش و سرها،
وی چون سر خوکان و چون سرها، دیوان و خارهاش
چون نیزه و اسطبری هر چند کوهی گفتم یا جبرئیل این چه
درختست گفت این درخت زقوم آنک خدای تعالی در قرآن
یاد کرده است **ان شجرة الزقوم طعام الاثیم** و اندر انجا
وادی دیدم از زرداب و خون و کرمان و آتش و بر یکدیگر
همی جوشید گندیده و زشت چنانک هرگز کس ندیدست
و نشنیدست از آن گنده تر و زشت تر گفتم یا جبرئیل
این چه رودست گفت آنچ از فرجهای زانیان و پلیدکاران
و از شکمهای خوارگان و سنی غلامبارگان فرو آید اینجا
گرد آید پس بدهان ایشان فرو ریزد تا بخورند و بذان
خدای که ترا پیغامبری داد یا محمد اگر یکی قطره از آن اندر
دنیا چکاند اهل مشرق از گند آن بمیرند و رودی
دیگر دیدم سیاه و از آتش موج همی زد فراخی وی پانصد
ساله راه و بر خویشتن همی غرید ببانگ و هول درازی وی

چنانک گفت آسمان با هفت زمین گفتم یا جبرئیل این چه
رودست گفت رود غسلین است چنانک خدای عز و جل
اندر قرآن گفت **وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ لَا يَأْكُلُهُ**
إِلَّا الْخَاطِئُونَ پس گفت بدان خدای که ترا براستی
بخلق فرستاد که اگر یک قطره ازین رود بدریاهای
این جهان اندر افکنند همه آتش گردند و خلق عالم همه
تباه شوند و وادی دیگر را دیدم سر پوشیده مالک را
گفت سر این وادی بردار برداشت چون بنگریستم آن
عذابها که دیدم پناه خواستم و آتش بر خویشتن بخروشید
و از هول وی جبرئیل بی هوش گشت و من نیز بی هوش
گشتم مالک گفت یا محمد سر بردار که این آتش بر تو
حرامست و عظمت خدای بنگر پس بنگریستم و وادی را
دیدم سیاه و تاریک و طبق از طبق فروتر و بزرگی و ژرفی
آن چندان بود که هفت آسمان با هفت زمین و اندر آن
آنکه بیش از آن دیدم و خلقان را دیدم که عذابشان هیچ

کردند و سنگهای آتشین بر گردنهاشان نهاده بودند
پس جبرئیل را پرسیدم این چه وادی است گفت این وادی
ویل است و دیگر فلق آنک خدای عز و جل اندر قرآن یاد
کرده است **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ** و این
هر دو وادی پوشیده است تا روز قیامت این وادی
بخروشید و گفت یا رب این جایگاه بر ما خشک و تنگ گشت
و ژرفی ما دور گشت و ماران و کژدمان ما بسیار گشت
و گرمی و تیزی سخت شد یا رب گرمی بر گرمی بیفزای
و تنگی بر تنگی بیفزای و ژرفی بر ژرفی بیفزای پس گفت بعزت
و جلالت تو که من کینه بکشم از آن کسانی که عصیان
کنند و نهی فرمانی پس ندا آمد که یا محمد بدان خدای که
ترا بحق بخلق فرستاد که اگر بمقدار یک سوراخ سوزن
ازین وادیها بگشایند همه جهان از مشرق تا مغرب بسوزد
و اگر یک دوزخی را بیرون آرند و اندر آتش دنیا افکنند از
خوشی و راحت بخسبد و هشتاد سال بیدار نگردد و نیز دیدم

بدوزخ اندر مرغزاری پر از مار و کژدم و تابوتهاء آتشین
دیدم قفلهای آتشین بر نهاده گفتم یا جبرئیل این چه تابوتهاست
گفت جایگاه زناکنندگان و جباران است و مار و کژدم
بر ایشان گمارند و بدوزخ اندر آرند و اندر آنجا سلسلهها
دیدم اگر آهنهای دنیا آرند چنان یک سلسله را تمام
نبود چون آن بدیدم حال بر من بگشت و بسجده اندر
افتادم و زاری و تضرع نمودم پیش خدا عز و جل پس از آن
وادی دیگر دیدم آن وادی هاویه و هاویه را دیدم که دوزخ
از وی فریاد میخواست و خلقانی را دیدم اندر آنجا
زنان و مردان که زبانهاشان بیرون افتاده بود تا نافهاشان
گفتم که این چه خلقاند گفت دروغ زنان و غیبت
کنندگان از امت تو یا محمد و اندر عذاب مانده
بودند پس از آن وادی را دیدم نام وی جهنم نام دربان
وی صوخائیل وادی دیگر را دیدم نام وی لظی دربان
وی طوفائیل وادی دیگر دیدم نام وی سعیر دربان وی

طغطائیل وادی دیگر دیدم نام وی سقر دربان وی
صوصائیل وادی دیگر دیدم نام وی جحیم دربان وی
طرفاطیل وادی دیگر دیدم نام وی هاویه دربان وی
اصطافاطائیل این همه دربانانند مر دوزخ را همه
سیاه روی و گربه چشم درازی هر یکی از ایشان چندان
که از زمین تا باسمان اذن گفت تا بدان هفتاد ساله راه
و آتش از دهان و از گوش و از بینی ایشان جهیدی
و چون سخن گفتندی آتش از دهان ایشان بیرون جستی
و هر دری از دوزخ تا دیگری در پانصد ساله راه هر
دری از این درها که گفته شد هفتاد هزار موکل
گماشته که هیچ بیک دیگر نمانند و این همه زیر دست مالک
باشند پس گفت این مالک که خداوند جل جلاله چشم مرا
چندان قوت داد که تا آنجا بدیدم که دوزخ بود و مالک
بود آرزو کردم که با ایشان سخن گویم خداوند عز و جل
بقدرت خویش ایشان را بمن نزدیک گردانید تا با مالک

سخن گفتم دوزخ را دیدم تاریک وآتشهای وی تاریک
دوذی تاریک وهیبت وی بدان جایگاه بوذ که اگر
خواهم صفت کنم نتوانم مالک را دیدم بر در نشسته
وفرشتگان زبانیه غلاظ شداد پیش وی ایستاذه
بفرمان وی هر ساعتی خشم بی افزوذ میان پیشانی
وی گرهی دیدم که اگر اهل آسمان وزمین بنگرستندی
همه را از هیبت او جان جدا شذی واگر وی با آسمان
وزمین بنگرستی بگداختی من طاقت نداشتم بدیدار وی
جبرئیل دعا کرد گفت اللهم ثبت قلبه مرا گفت
مترس که خذای عز وجل ترا این کرد است این مالک است
خازن دوزخ وی را فرموده است تا ترا امشب فرمان
برذ هرچ فرمای وخواهی بگوی گفت فرا رفتم وسلام
کردم بمن بنگرست خواست که جان از من جدا شوذ
از هیبت او گفتم یا مالک در دوزخ بگشای تا اندر
نگرم در بگشاذ نخستین درکی بدیدم گفتم این جای کیست

گفت جایگاه منافقان از امتان تو دیگر در بگشاذ نام
وی هاویه گفتم این جای کیست گفت جایگاه فرعونیانست
سه دیگر در برداشت نام وی سقر گفتم این جایگاه کیست
گفت این جایگاه مشرکانست چهارم در بگشاذ نام وی
حطمه گفتم این کراست گفت این جایگاه ترسایانست
پنجم در بگشاذ نام وی سعیر گفتم این کراست
گفت این جایگاه ترسایانست ششم درک برداشت
نام وی لظی گفتم این کراست گفت صابیان راست
هفتم در برداشت نام وی جحیم گفتم کراست
گفت کافران را وانبازگیران را ومنافقان را
واگر خلق همه جهان صفت کنند خداوند تعالی واحوال
یکی وادی از وادیهای دوزخ وآتش ومارانش وکژدمانش
وچاهها وانکال واغلال وی صفت نتوانند کردن
گفتم یا مالک این درک بالا بردار سر فرو افکند چون
کسی که از کسی شرم دارد دیگر باره گفتم این در بر دار

روی سوی جبرئیل کرد و اندر گوش وی سخن بگفت جبرئیل
علیه السلام بمن بنگریست و گفت یا محمد می گوید شرم دارم
که این درک بالا جای عاصیانست از امت تو بگو نبینم
و گفتم یا مالک بنمای تا جایگاه عاصیان بینم درک
برداشت فرو نگریستم قومی را دیدم از امتان خویش
نگوسار اندر آتش فرو می انداختند و باز بر می کشیدند
و شکمهای ایشان چند کوهها گشته و آتش اندر ایشان
افتاده و همی سوختند گفتم که اینها کیند یا جبرئیل
گفت ایشان ربا خوارگانند قومی دیگر را دیدم که آتش
همی خورند و از بینیهای ایشان آتش بیرون همی دمید گفتم
اینان کیند گفت ایشان آن کسان اند که خواستهای
یتیمان خورند قومی دیگران دیدم اندر آسیاهای
آتشین همی گردند گفتم اینها که اند گفت اینان حاکمان
و قاضیان رشوت ستاننده اند که بر رشوت مال
کسان بدیگران دهند و اندر حکم میل کنند و قومی

دیگر را دیدم که پاهای ایشان بیرون همی کشیدند
و صدید از زبانهای ایشان می رفت و آتش زبانهاشان
همی سوخت گفتم اینان که اند گفت ایشان خطیبان اند
که مخلوقان و سلطانان را بدروغ بستایند و خویشتن را
بایشان آب روی کنند و قومی دیگر را دیدم که لقمهٔ
مردار آتشین اندر دهان ایشان همی کردند گفتم یا جبرئیل
اینان که اند گفت غیبت کنندگان قومی دیگر را دیدم
بیش ایشان گوشتهای خوش و گوشتهای گندهٔ نهاده از آن
گوشت گنده اندر دهان ایشان می کردند و می گفتند
اینان که اند گفت آنان اند که زن حلال دارند و بحرام
مشغول شوند و گروهی دیگر را دیدم از زنان پستانهای
ایشان تا بای آویخته گفتم اینان که اند گفت آن
زنان اند که روی خویش بیارایند و از نامحرم نپوشند
و گروهی دیگر را دیدم از زنان که پستانها از درخت
آتشین در آویخته گفتم یا جبرئیل اینها که اند

کفت آن زنان اند که فرزند کسان را نی دستوری
شوی شیر دهند و قومی دیکر را دیدم که حمیم و صدید
در روی کداخته در دهانهای ایشان همی ریختند
و آلات شکمهای ایشان از زیر فرو همی آمدند
کفتم اینها که اند کفت ایشان ربی خوارکان اند قومی
دیکر را دیدم بعذابهای سخت کرفتار شده و کند
از ایشان برخاسته کفتم ایشان که اند کفت زنا
کنندکان اند کفت یا مالک بر امت من رحم کن
کفت یا محمد امت خویش را بکوی تا بر خویشتن رحمت کنند
که خدای عز و جل مرا از بهر رحمت بیافریده است
و اندر من رحمت ننهاده است هر که را بمن سپردند
من کینه از وی بکشم مرا بیشتر طاقت دیدار نماند
بکریستم و دو رکعت نماز کردم جبرئیل مرا برداشت
و بپانصد ساله راه بآسمان ششم آورد آسمان ششم
را دیدم از مروارید سپید سطبرای وی پانصد

ساله راه در بزد آواز آمد بر در کیست جواب داد
که محمد است آواز آمد که محمد را فرستادند کفت فرستادند
کفت نیک برادرا که ما را آمده است در بکشادند
و مرا اندر آوردند و نام آسمان ششم عزریون است
پهنای وی چندانک اکر این پنج آسمان را با همه زمینها
اندر وی افکنند نا بدید اید همچون سپری اندر بیابانی
نام خازن وی روعیا بیل تسبیح اهل آن آسمان این بود
سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ رَبِّ كُلِّ شَيْءٍ وَخَالِقِ
كُلِّ شَيْءٍ هر که این بکوید ثواب ایشان اندر
نامه او نویسند بزرکی این خازن چندان بود که
چون وی را بدیدم بزرکی آن فرشتکان فراموش کردم
و نه اندازه و نه عدد فرشتکان پیش وی ایستاده
جبرئیل علیه السلام مرا کفت فراز شو و او را سلام
کن فراز شدم و سلام کردم مرا جواب دادند
و اندر روی من تبسم کردند و مرا کفتند یا محمد

بشارت ترا و امت ترا که خدای تعالی ترا فرموده است
پیش از آنک آدم را بیافریذ بسی هزار سال تا بر تو
صلوات می دهیم و امت ترا از خدای تعالی می خواهیم
امشب تقصیرهاء ما از خدای تعالی بخواه و عبادت اهل این
آسمان صلوات بوذ و استغفار و سلام بر مؤمنان را
هر کی از امتان تواند صلوات تو بر تو تقصیر کنند
خدای عز و جل آن تقصیرهاء ایشان از عبادت ایشان
تمام کنذ آنگاه جبرئیل علیه السلام مرا بیشتر آورد
فرشته را دیذم بر کرسی نشسته و خداوند جل جلاله
و عظمت قدرته او را هفتاذ هزار سر آفریذه بوذ بر هر
سری هفتاذ هزار روی بر هر روی هفتاذ هزار دهان
در هر دهانی هفتاذ هزار زبان بهر زبانی خدای تعالی
را عز و جل بلغتی دیگر تسبیح و تهلیل همی کردند و بروایتی
دیگر بهر زبان بهفتاذ هزار لغات خدای را عز و جل
تسبیح همی کرد اگر ایزد تعالی وی را بفرماید تا یک

پر باز کند این هفت آسمان و هفت زمین در زیر پر
وی باشذ گفتم یا جبرئیل این کیست گفت این فرشته ایست
نام وی روح و این آنست که خدای عز و جل اندر قرآن همی گوید
یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا
بر تو مهربانست و مر امت ترا دوست می دارد فراز شو و بر
وی سلام کن فراز رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد گفت
یا محمد بشارت ترا و امت ترا مرا خدای عز و جل فرموده است
پیش از آنک آدم را آفریذست بچهل هزار سال تا بر تو صلوات
میفرستم امشب تقصیرهای ما از خدای عز و جل بخواه اگر
هوا داری این چگونه باشذ جواب ده اگر قادرست
گوید
که در دنیا درختی بیافریذ تنش یکی چندان شاخ بیافریذ
و بر هر شاخی چند شاخ بیافریذ و بر هر شاخی چندین برگ
و شکوفه بیافریذ از هر شکوفه اناری یا سیبی یا خوشه
چندانی بر هر خوشه دانه و هر خوشه را و هر میوه
مزه دیگر و پوستی دیگر و رنگی دیگر در دنیا بقدرت خویش

از یک چوب خشک چنین تواند آفریذ قادرست که چنان
فریشته تواند وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ دیگر
کویی هست که او را هزار پای کویند بوزن کم از درمسنگی
بدرازی نیم بدست خداوند عز و جل هزار پای وی را
بیافریده است هر پای حرکتی دیگر و برداشت و نهاذ دیگر
دیگر که اگر یکی را نقصان بوذ نقصان اندر روش پدید
آیذ و از جنبانیدن آن همه پایها عاجز نیایذ و بروذ
همان خذایی قادرست که اندر جانور بذین خردی
که این عجایب و صنع خویش پدیذ آرذ قادرست که اندر
فریشته بذان بزرگی قدرت خویش پیدا آورد
وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس جبرئیل صلوات
الله علیه مرا بیشتر برد مردی را دیدم بر تختی نشسته
گندم گون و موی بال چنانک موی وی از جامه بیرون
آمده بوذی دو پیراهن پوشیده مانند مردمان از دشنوه
نشسته با قومی گرد بر گرد وی اندر وی نگریستند و با ایشان

سخن می گفت چنان چون کسی که سخن پنهان گویذ گفتم یا
جبرئیل کیست این گفت برادرت موسی علیه السلام
گفتم ایشان که اند که گرداگرد وی ایستاذه اند گفت
آن خیار قوم وی اند از بنی اسرائیل گفتم چه می گویذ گفت قوم
خویش را می گویذ که بنی اسرائیل چنین می گویند که موسی علیه
السلام هر که خواهذ که بهترین خلق را ببیند ویرا ببینند
که بهترین خلق محمدست و کار امت ویراست هر
امتی روز قیامت با پیغامبران خویش باشند فرا رفتم
و سلام کردم جواب داذ و بر پا خاست و گفت یا محمد
بشارت ترا و امت ترا که هیچ کس نیست از نیک بختان از
امت تو که بر من بگذرذ الا من ویرا بشارت دهم گویم
مترس نه جهود آمذی مؤمن پاک آمدی خذای بر تو رحمت
کناذ و از من بگذرذ شاذمانه و بروایتی دیگر آمده است
از ابن عباس از رسول علیه السلام گفت اندر آسمان
ششم خلق را دیدم از فریشتگان فزون از آنک صفت توان

کردن و هر فرشته بزرگی چندانی که خدای تعالی داند
وازسر تا پای ایشان همه روی دیدم نه دست و نه پای
و خدای را عز و جل تسبیح و تحمید می کردند بصمتی خوش
و آوازها بر آورده که این صفت بدان نعمت نماند و آن
بدین نماند همه گویان از هیبت خدای عز و جل و همه سرها
اندر پیش افکنده این ندانند که آن چه گویند و آن ندانند که نیز
چه می گویند از هیبت خداوند جل جلاله اگر آواز یک
فرشته بشنیدندی اهل دنیا از خوشی آن جان بدادندی
گفتم یا جبرئیل ایشان که اند گفت یا محمد اول صفت کروبیانند
و تا ایشان را آفریده اند از عبادت و تسبیح نیاسوده اند
و کس با کس سخن نگفته است و روی یکدیگر ندیده اند و سر
سوی پیشتر بر نداشته اند مرا گفت بر ایشان سلام کن
سلام کردم بر ایشان و مرا بشارت کردند و سخن
نگفتند جبرئیل علیه السلام ایشان را گفت این پیغامبر
رحمت است که خدای عز و جل از عرب فرستاده است

و هر پیغامبر است و سید ایشان است با وی سخن گویید
که شما را فرمان نیست با وی سخن گفتن و همه سرها برداشتند
و بمن نگرستند و تحیت دادند و سلام کردند و بشارت
دادند مرا و گفتند یا محمد بشارت ترا که ما را خدای عز و جل
فرموده است تا از پس همه تسبیحی بر تو درود می دهیم و امت
ترا از خدای تعالی همی خواهیم یا محمد امشب تقصیرهای ما را
از خدای عز و جل بخواه و بعبادت مشغول شدند پس یک
زمان اندر ایشان می نگرستم آنگاه دو رکعت نماز کردم
پس جبرئیل صلوات الله علیه مرا برداشت و پانصد ساله
راه باسمان هفتم بر آورد صفت آسمان هفتم را دیدم از
نور آفریده پانصد ساله سطبرای وی نام وی عربیا
و نام خازن او نوریابیل و تسبیح وی این بود سبحان
خالق النور سبحان العلی الاعلی سبحان الجلیل
الکریم سبحان عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا هر که این بگوید از امت تو ثواب ایشان بیابد

پس جبرئیل علیه السلم در بزد آواز آمد بر در رکیست جواب
داد که محمد ست آواز آمد که محمد را فرستادند نیک
برادر را که امشب ما را آمد و نیک آینده در بگشادند و ما را
اندر آوردند فرشتگانی را دیدم از نور اگر فرمایند که وصف
همه عمر خویش صفت ایشان را نتوانم کردن از بزرگی
و نیکوی ایشان و از خوشی آوازها و هر یکی بتسبیح مشغول
بودند که این ندانست که آن چه می کوید و آن ندانست که
این چه می کوید بر ایشان سلام کردم جواب دادند
و بزیادت من شادی کردند انگاه کفتند یا محمد بشارت
ترا و امت ترا که ملک تعالی ما را فرموده است تا از بهر
تسبیح ترا صلوات دهیم و امت ترا از خدای تعالی
بخواهیم امشب تقصیرها ما را از خدای عز و جل بخواه
بیشتر آمدم فرشتگانی را دیدم نور از دهانهای ایشان
بیرون همی آمد و از عجایب خلقت ایشان و از خوشی تسبیح
ایشان خواست که جان از من جدا شود جبرئیل مرا کفت

مترس که خدای تعالی ترا امشب بجای خواهد رسانیدن که هیچ
کس نرسیده است قوت یافتم از خدای عز و جل فراز رفتم
و بر ایشان سلام کردم مرا جواب دادند و مژده دادند
آنکه جبرئیل مرا بپیش آورد خانه را دیدم از یاقوت سرخ
باندازه کعبه و قندیلها از نور در وی آویخته و بیک
روایت چنین آید که فرشته آنجا بیستاد و بانگ نماز کرد
و بروایتی دیگر چنین آید که این فرشته بکنارها حجاب بود
این فرشته بایستاد و بانگ نماز کرد و کفت الله اکبر
الله اکبر از زیر عرش ندا آمد و کفت صدق
انا اکبر فرشته آواز داد که اشهد ان لا اله
الا الله از زیر عرش ندا آمد که صدق عبدی
لا اله غیری دیگر باره فرشته آواز داد اشهد
ان محمد رسول الله از زیر عرش ندا آمد صدق
عبدی محمد رسولی و عبدی و حبیبی ارسلته
الی خلقی فمن اجابه نجا من عذابی جبرئیل مرا کفت

یا محمد شرفت تمام گشت پس فرشته آواز داد حی
علی الصلوة دو بار حی علی الفلاح دو بار آنگاه
از زیر عرش ندا آمد صدق عبدی وافلح اجابة
پس فرشته آواز داد الله اکبر الله اکبر
از عرش ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
گفت لا اله الا الله از عرش ندا آمد الله اکبر
لا اله غیری آنگاه آن فرشته اقامت کرد
جبرئیل علیه السلام مرا پیش فرستاد و هفتاد هزار
فرشته از پس من نماز کردند این تمامی شرف
که بر زمین امامی پیغامبران را شاید و باسمان هفتم
امامی فرشتگان را شاید آنگاه جبرئیل مرا گفت
این بیت المعمور است هر روزی اینجا هفتاد هزار
فرشته طواف کنند تا قیامت نیز ایشان را نوبت
نیاید و در روایتی دیگر چنین آمد که هر روز فرشته
پری اندر کوثر زند و بر کشد و جنبش برکنند

و هفتاد هزار از قطره بچکد از هر قطره
خدای تعالی فرشته بیافریند ایشان آن فرشتگانند
که آنجا طواف کنند پس تختی دیدم پیش بیت المعمور
نهاده پیری نیکو روی بر وی نشسته سپید ریش بر
وی جامها گوناگون بعدد آنک چشم کار کردی
بر آن تخت طبقها میوه نهاده که آن میوه میوهای
دنیا نماند بهشتی و بنزدیک آن طبقها کودکان نارسیده
نشسته و از آن میوه همی خورند و کودکان دیگر همی
آورند و هر یکی را پیر نواخت و بر راست وی درختی
دیدم میوهای آن درخت مانند پستان زنان
بر آورده و کودکان شیرخواره همی آوردند و بر
کنار وی پیر نهادند وی ایشان را همی نواخت و از آن
درخت شاخکی فرو می کشید و از آن برهای درخت
مانند پستان یکی در دهان وی می نهاد کودک همی
مکیدی گفتم یا جبرئیل این پیر کیست بدین نورانیت

کفت این جدّ تواست ابرهیم علیه السلم هر کسی از
امّتان تو که وی را فرزندی نارسیده بمیرد جان وی را
اینجا آرند و بوی سپارند تا او ایشان را همی نوازد
و اگر شیرخواره باشد از آن درخت شیری مکد
تا اگر از مادر جدا کرده از نواخت جدا نکرده
اگر امّتان تو بدانستندی که بفرزندان نارسیده
ایشان از کرامت چکنند مادران و پدران بر ایشان
نگرستندی فرا آن شدم و سلام کردم برخاست و مرا
بنواخت کفت شاد باشد بتو و فرزند نیک تقصیر
بدر امشب از خدای عز و جل بخواه اما حکمت در زدن
هر آسمان آن بود که اگر جبریل خواستی رسول را
علیه السلم بیک پریدن از هفت آسمان بگذرانیدی
حکمت اندر آن آن بود تا بدر هر آسمانی که بکوبد
می گویند بر در کیست و جواب همی دهند و می گویند
محمّد را فرستاده اند با آمدن وی شادی می نمایند

تا رسول بداند که وی را پیش از آنک آفریند خود اندر
آسمانها معروف بوده و حکمت دوم آن بود که اگر
رسول را براوردی بیک لحظه عجایب و صنع خدای
تعالی و قدرت وی اندر آسمان ندیدی و فضل امّت
خویش بندانستی و حکمت سه دیگر آنست که از آن
وقت باز که ایزد تعالی فرشتگان را خبر داده بود ایشان
آرزومند وی بودند و از خدای تعالی می خواستند
اجابت کرد بدیدار و حکمت چهارم خواست که رسول
علیه السلام جانها پیغامبران و فرشتگان را ببیند ایستاده
اندر کار امّت وی تا دل او آرام گیرد و حکمت پنجم خواست
تا این فرشتگان و این انبیا رسول علیه السلم وصیّت کنند
تا تقصیرها ایشان از خدای عز و جل بخواهد تا مکافات
ایشان از بهر امّت خویش کرده بود تا ایشان را برین
امّت منّت نبود و منّت همگی خدای را بود و حکمت
ششم تا هرچ آرزو بود در آسمانها همه دیده شود

تا بعقوب برسند و آن کرامت بزرگ بیند ازان پس
بشکر مشغول شوذ که عادت آدمیان آن بوذ که هرج
نیابذ آرزو کنذ تا ببیند چون بیند بیارامذ و حکمت
هفتم آنک ایزذ تعالی که رسول علیه السلام مقام جان
هر پیغامبری بدید چون نفس و برا حاضر کنذ آنجا که
کند منت زیادة خداوند تعالی بر خود بیند و شکر
افزایذ حکمت هشتم اندر قرآن فرموذه بوذ لا
تدخلوا غیر بیوتکم الایه خواست که هم از ادب
که اندر زمین کار بندذ بمعنی سلام بوقت اندر آمدن
اندر آسمانها و حکمت نهم دیدار ملک الموت و مالک
اندر وقت برشدن نموذ نه وقت فرود آمدن
خواست که رسول علیه السلام اندر راه کذرذ
بیند و از احوال امت خبر یابذ تا علم الیقین کردذ
و فراموش نکنذ و از خدا تعالی بخواهذ تا برامتش
آسان بوذ و دیگر چون شفیع نذانند که اندر زندان

کیست چه دانند خواستن تحت زندان را بروی عرضه کردند
و محبوسان را بوی نموذند تا بداشت خواستن یکی
ربنا لا تؤاخذنا تا باخر و سه دیگر چنین گفتند
که اگر پس ازان بازگشتی ازان نور که بروی بدید آمذه
بوذند اگر آن نور بر آتش افتاذی همه آتش را ناچیز کردی
و اگر بازگشته را و خلعت ملک یافته غمناک کردندی
و از مالک بترسانیدی نعمت تمام نبوذی خواست تا پس
ازانک ایمن کرده بوذ جز ازوی هیچ کس نترسذ و نه نیز
بجز وی امید دارذ آنکه جبریل مرا گفت یا محمد گوش دار
دعاء فرشتگان را و امت را بیاموز که هیچ کس نیست از
امتان تو که این دعا را بگویذ الا که خذای تعالی بروی رحمت
کند گوش داشتم فرشتگانی را دیدم که اندر طواف بیت
المعمور همی گشتند و می گفتند باواز خوش این دعا را
اللهم یا رب اصبح دینی مستجیرا بمغفرتک
واصبح قلبی مستجیرا بامانتک واصبح دینی مستجیرا

بعزتك واصبح وجهي الفاني بوجهك الباقي
الكريم باذ كرفتم و دو ركعت نماذ كردم وجبرئيل
عليه السلام را برداشت بپر خويش تا رسيدم بفرسكان
بسيار مهتر ايشان رضوانيائيل خليفت رضوان با وى حورا
وحور عينان نه اندازه وهمه بروى من اندر خندان
بر من سلام كنان و اين رضوانيائيل چنين كفت كه امشب
اندر بهشت منادى آمذ كه ما محمد را عليه السلام
بهشت بخواهيم بوذن زاينها حاجت خواستند كه ما وى را
زودتر ببينيم خداى عز وجل بديدار تو بر ايشان منت
نهاذ ايشان را ديدم كه مى كفتند نحن الناعمات
فلا نبوس ابدا ونحن الراضيات فلا نسخط ابدا
ونحن الخالدات فلا نموت ابدا ونحن الكاسيات
فلا نعرى ابدا طوبى لمن كان لنا وكنا له
بلغ امتك يا محمد عنا السلم ثم ابلغ السلم ثم
بلغ السلم از ايشان بر كذشتم خازن بهشت را ديدم

با فرشتكان جامها هزار هزار و روىهاء ايشان چون ماه
وجامهاء ايشان سبز خوش بوى تر از مشك بر سرهاى
ايشان تاجها از نور كمرها از زمرد بر ميان بسته
وبر سر هر فرشته تاجى چند شصت برش برش جبرئيل
مرا او را مرواريذ اندر نشانده سطرى وبالاى يك مرواريذ
پانصد ساله راه كفتم يا جبرئيل از ايشان نيكوتر باشند
كفت نيكوتر از ايشان باشند چون بهشت اندر آيند
جمله بر من سلام كردند وهمه مرا بشارت دادند
پس جبرئيل عليه السلام مرا بكذراند وبپريذ
كه بپريذ چنان (كان) آمذ مرا كه چندان بوذ كه از روى زمين
تا آنجا كه رسيده بوذم آنكاه پيش من آمذ نام وى
شمياييل صد هزار فرشته با وى سرها فرو داشته
ازان روز باز كه خداى تعالى ايشان را بيافريذست همه
مى كفتند مرحبا مرحبا بالعبد الصالح والنبى الصالح
الذى اضات به الارض والسماء والكريم

علی الله سیّد السّادات الیوم تکرم وتعطی
الیوم تبشر وتحیا شاذ ما نه شدم بس جبرئیل علیه
السّلام مرا بکذرانیذ وصفها، فریشته مراپش آمذ بعدد
قطره باران وبعدد ریک بیابان وبعدد روز وشب وکسی
از ایشان یک دیکر را نشناخت از هیبت خذای عزّ وجلّ
بس خذاوند جلّ جلاله مرا قوّت داذ تا بذیشان نکرستم
وبر من سلام کردند وبشارت داذند وکفتند یا محمّد
مرا فرموذه اند بیش از انک آدم را بیافریذند بصد هزار
سال تا بر تو صلوات دهیم وامّت ترا از خذای تعالی
بخواهیم وآنکاه شمیا یل را دیذم با فریشته بزرک بر سر
وی تاجی از لولو ویاقوت که اندر همه دنیا نکنجیذی
اندر ونکرستم لرزه بر اندام من بر افتاذ بس اکر کسی سوال
کنذ که شبهی جان وجوهر اندر لامکان چکونه بوذ جواب
دهیم که زیر هفتم زمین کاوست زیران چیست کویذ
آب دیکر چه کویذ صخره کوییم زیر صخره چیست کویذ فریشته

که صخره بر کردن دارذ کوییم زیر آن فریشته چیست کویذ
ریح العقیم چیست کویذ بر پست زمین نمناک چهار هزار
ساله راه بهنین دوزخ کوییم زیر ثری چیست کویذ لامکان
وهیچ دیکر نیست کوییم همه عالم بر دوام بر لامکان است
نفس رسول علیه السّلام اکر در شب شرف از همه مکان
در کذرذ وبلامکان برساند چه عجب باشد جبرئیل
علیه السّلام مرا اندر بر کرفت کفت یا محمّد مترس که تو
امشب عجایب وقدرت خذای تعالی خواهی دیذن
مرا بکذرانیذ فریشته بیش آمذ نام او هشمیائیل سر وی
زیر عرش وقدم وی بر تحت الثری وزنجیری زرّین اندر
کردن آن ماهی که زمینها بر پشت ویست وآنرا نکاه می
دارذ وبا این فریشته بیست هزار فریشته همه مانند او
تاجهای مروارید بر سر همه بتسبیح مشغول بر من سلام
کردند ومرا بشارت داذند بس بکذشتم فریشکان باران
مرا پیش آمذند رویهاشان چون ماه شب چهارده نور از روی

ایشان همی تافت بر من سلام کردند و مرا بشارت
دادند پس مرا بر کرداینذند فریشته را دیدم نام او
اذنائیل بر راست هزاران هزار فریشته تاجهای نور
بر سرنهاذه همه آیة الکرسی همی خواندند جبرئیل
علیه السلام گفت که این فریشتگان را خذای عز و جل از نور
عرش آفریذه است همه بر من سلام کردند بشارت
دادند پس جبرئیل مرا بگذرانید باذرحمت پیش آمد
و بوی سدرة المنتهی بیاورد و فریشتگان پیش آمدندی
عدد سرهای ایشان تاجهای بلون عرش پس خازنان
بهشت از پس یکدیگر آغازیدند آمدن پس راصاعدبائیل
و از پس او رقیائیل با هر یکی هزار فریشته همه پر باز کرده
و رویها بر نهاذه و با نگشتان بر اشارت می کردند
و می گفتند این عزیزترین آدمیانست و می گفتند
مرحبا بک و بمن معک پس فریشته دیگر پیش آمد
سر این فریشتگان نام او عصبائیل و سی و دو هزار

فریشته با وی بوذند و بر سر هر فریشته تاجی چهار
صد هزار مروارید بوذ یک دانه مروارید از آنها اندر
دنیا از آسمان بر زمین نگنجیذی از بزرگی پس جبرئیل
علیه السلام پر بزد اندر دریای از نور مرا نزاکرانه
و منتهابیذانه پر بزد اندر روی تا من چنان گمان
بردم که همه خلق جمله درین دریای نور غرقه گشتندی
خواست که هوش از من برود جبرئیل علیه السلام
گفت دل بجای دار و مترس که تو امشب عجایب و صنع
خذای تعالی را خواهی دیدن پس از آنجا بر گذرانید
تا برسیدم بدریای از نار یکی اندر روی همی ترید و پر همی
زذ هر پری که بزد خذای برآورد که از زمین تا آنجا
پس چون از آنجا بگذشتم بدریای رسیدم از آتش و آن
آتش اندر یکدیگر موج همی زذ و یک دیگر را می خورد
از هول آن آتش جبرئیل از وی برونی همی برید خواست
که جان از من جدا شود جبرئیل گفت مترس که خذای عز و جل

ترا از این کرده است آنگاه مرا از آن برگذرانید
تا برسیدم آن از پس بکوهها از برف از یکی تا آن دیگر
پانصد ساله راه و سطبرای هر کوهی پانصد ساله راه
و شعاع آن برف چون آفتاب همی تافت از وی گذشتم
دریای پیش آمد اندروی آتش سوزان و کوهها برف
اندروی نه برف بگداختی نه آتش بمردی و بعدد برگ
درختان و ستاره آسمان اندران دریا و کوهها فرشتگان
بودند هر کس بتسبیحی مشغول بودند و جبرئیل پری
زد تا چنان گمان آمد مرا که مگر این خلق خدای درین
آتش غرق شدند پس برگذشتم دریای دیدم که اندر
پیش آمد صفت هولی آن دریا و بسیاری موج آن
نتوان کردن کمترین موجی چند هفت طبق زمین بود
خواست که هوش از من برود جبرئیل گفت هوش بجای
آر که امشب تو قدرت خدای عز و جل خواهی دیدن
و دعا کرد که یا رب دلش را قوت ده گفتم یا جبرئیل

این چه دریاست گفت این آنست که خدای عز و جل
بوی سوگند یاد کرده است **وَالبحرُ المسجور**
پس مرا برگذرانید از آن دریا پس فرشتگان را
دیدم درین دریا ایستاده بزرگی ایشان چندانی که آن
دریا بدان بزرگی تا زانو ایشان بیش نبود و وصف
ایشان نتوان گفتن و تسبیح می کردند بدین کلمات
سُبحان الله وبحمده سبحان الله الحیّ القیوم سبحان
الله وبحمده سبحان الله العظیم سبحان الله وبحمده
سبحان الله القدّوس پس مرا برگذرانید دریای
از نور پیش آمد جبرئیل مرا از وی بگذرانید هر پری که
بزدی چنانم گمان آمدی که هم چندان که از زمین تا آنجا
همانا بیک پری براورد تا مرا بگذرانید ازین دریا
و روی بسدرة المنتهی نهاد از آنجا که آن دریا بود تا سدرة
المنتهی پنج هزار ساله راه بود و سدرة المنتهی از بهر آن
خوانند که منتهی روح پیغامبران و شهیدان آنجاست و این

سدرة المنتهى درختیست بالاء وی پنجاه هزار ساله راه
بر شاخهاء وی کوشکهاء زرین و سیمین و یاقوتین و مرواریدین
کوشکها بمقدار خانها و جان نیک بختان را تا روز قیامت
جای آنجاست هر یکی را مکانی بر قدر وی برگ آن درخت
نورانی چون چشمهٔ آفتاب اندر چشم متلوّن رسول
علیه السلام گفت که چشم من چنان آمد که آن روشنای
وی گفتی بر و بوم زیر من است و از زیر این درخت چهار جوی
روان گشته یکی شیر و یکی آب و یکی انگبین و یکی می یکی چون
جیحون و یکی چون دجله و یکی چون رود نیل و یکی چون فرات
ببزرگی گفتم یا جبرئیل این چه جویها اند گفت آنست که
خدای عز و جل ترا وعده کرده است **انا اعطیناک**
الکوثر و این چهار جوی حوض تو می روند چون بقیامت
تو آنجا برسی حوض شده باشد پس جبرئیل علیه السلام
از پایان آن درخت بر پرید تا بجایگاهی برسید
که مقام جبرئیل بود و جایگاه عبادت وی بود مرا

بجایگاه گذاشت و بمقام خویش بیستاد و لرزه بر وی
افتاد و مانند کبوتر بچه خرد گشت او را دیدم
بمقام خویش ایستاده و هیبت خدای عز و جل بر وی
کار کرده گفت یا محمد مقام من اینست و مرا از اینجا
بالاتر فرمان نیست گفتم ای برادر من مرا تنها بگذاشتی
گفت از اینجا که بیستادم اگر مقدار یک بدست بگذرم
بسوزم یا محمد امشب حق من بگزار و تقصیر مرا از
خدای عز و جل بخواه آنگاه میکائیل بدید آمد و مرا
گفت قدم بر من نه قدم بر پر وی نهادم مرا از پیش
جبرئیل علیه السلام بر بود و بر پیچید تا گام آمد تا بهر
پری که می زند هم چندان که از زمین تا آنجای بسر آرد
تا برسیدم بکرسی هم چندان که از زمین تا آنجا و کرسی را
دیدم بدان بزرگی هفت آسمان در جنب او چنان
نمود که سپری اندر بیابانی و فرشتگان بی عدد
طواف کرسی می کردند و بزبانهای گوناگون کرده بتسبیح

وتهليلها واز آنجا بگذرانيد مرا تا برسيدم بهفتاد هزار دريا
از نور وهفتاد هزار دريا از رعد وهفتاد هزار دريا
از برف وديگر گفتم يا ميكائيل ترا چرا ميكائيل
خوانند گفت از آنك مرا موكّل كرده اند بر باران وهيچ
قطرهٔ باران بر زمين نيايد الاّ بكيل من بيموده باشند
وجبرئيل را از بهر آن جبرئيل خوانند كه موكّل است
بر خسف ومسخ بر دشمنان خداى عزّ وجلّ واسرافيل
را از بهر آن اسرافيل خوانند كه موكل است با جانها
مومنان وعزرائيل را از بهر آن عزرائيل خوانند كى
كه موكل است بر جان ستدن خلق ومرا همى برد تا بمقام
خويش ومرا بنهاد وخود بتضرع وعبادت مشغول
گشت وزارى همى كرد گفتم يا ميكائيل مرا تنها بگذارى
گفت يا محمّد مقام من اينست ومرا زهرهٔ آن نيست
كه از اينجا بيشتر روم يا محمّد يا محمد تقصيرهاى من امشب
بخواه از خداى تعالى آنگاه نداء شنيدم كه يا محمد قدم

قدم برين رفرف نه بساطى ديدم چندانى كه چشم من
كار كرد نه آن را تا بوذ ونه پوذ كن گفته فكان بوده
گروهى چنين گويند كه عقل اندر رفرف مركب كرده بوذند
ندا كرد كه يا محمّد بر من نشين بروى نشستم مرا بر بازيد
هر بازيدنى كه مى بر بازيد بچندانى بى بر او زد كه از زمين
تا آنجا بوذ مرا برسانيد بكنارها، حجابها اسرافيل را ديدم
بر من سلام كرد مرا بشارت داذ ويرا ديدم ويرا
ديدم صور بر دهان نهاده وچشم را بر عرش نهاده بود
كه تا فرمان رسذ كه بدم وصور را ديدم كه سه پهلو داشت
درازاى صور چهل هزار ساله راه وپهنا بيست هزار ساله
راه وصور مانند سرو گاو بوذ وسر اسرافيل بر زير
عرش رسيده وپاى تحت الثرى آنگاه رفرف مرا
بگذرانيد از هفتاد هزار حجاب از زر سرخ وهفتاد هزار
حجاب از زبرجد سبز وهفتاد هزار حجاب از مرواريد
سپيد از حجابى تا حجابى پانصد ساله راه همه پران

[illegible]

فریشتگان گروهی خاموش سر فروافکنده و گروهی
بانگ بتسبیح براورده هریک از یکدیگر بیلو نرجنبنده
از هیبت خداوند جل جلاله پس رفرف بگذشت تا مرا
بگذرانید از هفتاد هزار حجاب از نور سپید و هفتاد
هزار حجاب از نور سپید و هفتاد هزار حجاب از نور
لعل و هفتاد هزار حجاب از نور سرخ تا برسیدم
بحجاب عظمت پس برجای بیستاد پس بنگرستم
عرش باری را دیدم که شعاع عرش بران سان همی تافت
که دیدن آن هرکس نتوانست دیدن و بالهای عرش چنان
بلند آفریده که وهم و خاطر بدان نرسد و رنگ عرش سان
رنگ زبرجد بود و پردها در وکشیده رنگارنگ و بفرمان
خدای عز و جل قرار گرفته و در عرش بنام هر مومنی
محرابی و نشان آن مومن اندر محراب پیدا گشته چون
بنده طاعت کند تمثال او فریشتگان دران محراب بینند
و چون از طاعت برگردد و از قندیلها نور دیدم آویخته

مرصع بجواهرها و جان شهیدان چون مرغان سبز بروز
اندر بهشت بر شاخهای درختان و کوشکها می باشند
شبانگاه بقندیلهای عرش باز آیند و عظمت عرش چنانست
که اگر جبرئیل که یک پر بر یک پر وی چند آسمان و زمینست
وا زسدره بیک زخم بپراند زیک زمان بتحت الثری
بر آسمان هفتم بر آید اگر پنجاه هزار سال همه پر خویش
بپرد از یک پایه عرش بر نگذرد و عرش قبله کروبیان
و روحانیانست بر قبله پایه ساخته و هزاران هزار
گریان گشته از بیم خدای عز و جل و هزار طواف کننده
بگرد پایه عرش و بروایتی آورده اند که عرش را ششصد هزار
پایه است بر هر پایه ششصد هزار شارستان هر شارستانی
ششصد هزار بار و چند دنیا و در هر شهرستانی ششصد هزار
دریا در یای ششصد هزار جزیره در هر جزیره ششصد هزار
درخت بر هر درختی ششصد هزار شاخ بر هر شاخی ششصد
هزار برگ بر هر برگی فریشته بالای هر فریشته ششصد

ششصد هزار

هزار ساله راه هر فریشته را ششصد هزار روی بر هر
روی ششصد هزار دهان و در هر دهانی ششصد هزار زبان
بهر زبانی آفریذگار را سبحانه وتعالی ششصد هزار لون
تسبیح می کردند چون عرش را بذین عظیمی بدیذم بلرزیذم
از راست عرش ندای شنیذم باوازی خوش که همی گفت
سُبحانَكَ علی حِلمِكَ بَعدَ عِلمِكَ وازچپ عرش
ندا آمذ سبحانك من عفوك بعد قدرتك واز
بیش عرش ندا آمذ سُبحانك لا یعلم العرش این انت
وازبس عرش ندا آمذ سُبوحٌ قدّوسٌ ربّ الملائکه
والرّوح آنك از راست عرش بوذ می گفت پاکا خذایا
که چندین عفو کنی بس از آنك می دانی که می چه کنند وانك
ازچپ عرش بوذ می گفت پاکا خذایا چندین اندر
گذاری از بس آنك قادری اگر خواهی بگیری وآنك از
بیش عرش ندا می کرد می گفت پاکا خذایا نه چون و چگونه
بس ازانجا بگذشتم تا رسیذم بیکی دریای تاریک اندر روی

فرشتگانی دیذم خاموش که ایشانرا نه سر بوذ ونه جنبش
اسرافیل را علیه السلام گفتم این چه دریاست واین چه
فرشتگانست گفت این روحانیانند برده داران عرش
وایشان بیشترند از اهل آسمان وزمین تبارك الله
رب العالمین بس از آن هفت دریا بگذشتم بهنای هر
دریای از مشرق تا مغرب بس از گذشتن دریاها گمانی
بردم که خلق این جهان وآن [illegible] رفتم تا رسیذم
تا بنزدیکهای عرش و بر عرش خذای عز وجل را هفتاذ هزار
برده است از سطبری هر برده هفتاذ هزار ساله راه
هفتاذ هزار حجاب از نقره هفتاذ هزار حجاب از
مروارید وهفتاذ هزار حجاب از یاقوت وهفتاذ هزار
حجاب از نور وهفتاذ هزار حجاب از باد وهفتاذ
هزار حجاب از تاریکی وهفتاذ هزار حجاب از برق هر برده
را هفتاذ هزار فریشته نگاهبان وبهر برده که رسیذم
آواز آمذ که کیست اسرافیل علیه السلام گفت محمد است

کفت وقت آمدن وی آمد پس یکی دست از پرده بیرون
آمد و بازوی من بکرفت و کفت بلند بفرمان خدای تعالی
از جایکاه اسرافیل علیه السلام بایستاد و کفت مرا اینجا کذر
نیست این فریشته مرا از پردهٔ اندر کذرانید تا پردهٔ
دیکر و پرده بجنبانید آواز آمد که کیست کفت محمد علیه
السلام کفت وقت آمدن وی آمد کفت الحمد لله کفت
یک دست دیکر بیرون آمد از پرده بازوی مرا بکرفت
و آن فریشته بیستاد آنکاه بفرمان خدای عز و جل
همچنین همی بردند تا هفتاد هزار پرده بکذشتم تا میان
من و میان خداوند جل جلاله یک پرده ماند و من چنان
دانستم که مرا روح نماند پس یکی فریشته پدید آمد کی
چنان کان آمد مرا که دراز او و پهنا او چند آسمان
و زمین است پس کرسی نهاد از مروارید سپید و پایها
از یاقوت سرخ همه را بر جد در نشانده و فرمود تا مرا
بران کرسی نشستم از پس پرده آواز آمد چون بشنیدم

حاملان عرش

بی هوش کشتم و از کرسی بیفتادم چون باز بهوش آمدم فریشته
را دیدم که همی کفت پاکا خدایا که عرش نداند که تو کجایی
و از آنک از پس عرش بودی کفت پاکا خدایا از عیب ناسزا
کویان و حاملان عرش را هشت فریشته دیدم بر زبر عرش
و پایها تحت الثری معلق دارندهٔ عرش و دارنده ملک سبحانه
و تعالی آنکاه دیکر بار رفرف پریدن کرفت و البته
آن بودی که خدای تعالی دل مرا نکاه داشتی جان من از
هیبت جدا شدی چندانی بپرید تا کمان افتادم مرا که از
زمین تا اینجا بیشتر بر کذشت تا برسید بحجاب کبریا
زمانی بیستاد وی لرزید و لرز بر اندام من افتاد سر فرو
افکندم زمانی بیارامیدم نکاه کردم نه بیستاد و رفرف
را ندیدم و هیچ فریشته ندیدم و هیچ همس نشنیدم
چشم سرم فراز شد چشم دلم باز شد خدای عز و جل دلم را
قوی کرد و حجابم از دل بر داشت بنکریستم خداوند
خویش را بدیدم نه چون و نه چکونه بدیدار دلم متحیر کشت

اکر نه آن بودی خدای عز و جل مرا نکاه داشتی از هیبت
و عظمت اکر صد هزار جان داشتمی یکی نماندی زبان نماند
و حرکت نماند کفتم چکنم اکر سلام کنم مولی جل جلاله خود
سلام است و اکر خاموش باشم ادب نبود دهانم باز
شد قطره بر زبانم چکید از شهد شیرین تر و از
مشک بویا تر و از برف سرد تر فرو بردم دلم قوی
کشت علم و حکمت اندر دل من آمد زبانم فصیح کشت
آواز دادم کفتم التحیات لله و الصلوات
و الطیبات خداوند جل جلاله بی جون و جکونه
کفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته سه جواب داد من اندیشه کردم
که هرکس عطای ازین بزرکتر نبود امت مرا ازین
سلام نشانی برم جواب دادم السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین سر بر آوردم ندا آمد سل
تعطه بخواه تا بدهم کفت ربنا لا تؤاخذنا ان

نسینا او اخطانا جواب داد که یا محمد خطا و نسیان
از امت برداشتم کفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا
کما حملته علی الذین من قبلنا کفت یا محمد
این از امت برداشتم کفت ربنا و لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به کفت یا محمد این از امت برداشتم
جون نوبت نعمت آید تمامترین نعمت دهیم و جون
نوبت عبادت آید بکمترین طاعتی از یشان بسنده کنم
کفت واعف عنا کفتم ای بار خدای خلق را بسه
کونه هلاک کردی یا خسف کردی یا مسخ کردی یا سنک
باز باریدی اکنون امت مرا ازین عفو کن کفت یا محمد
بر امت سنک نبارم ولکن همیشه بر یشان رحمت بارانم
کفتم واغفر لنا معنی آن بود که امت مرا بر زمین
فرو مبر کفت یا محمد امت را بر زمین فرو نبرم ولکن
جون ایشان را بیامرزم معصیت ایشان را بر زمین فرو برم
کفتم وارحمنا انت مولانا بر ما رحمت کن

گفت یا محمد بر امت تو رحمت کنم و معصیت را بطاعت
بدل کنم **فانصرنا علی القوم الکافرین** گفت
اجابت کردم از بس کرم و جود که بود باز گفتم الهی آدم را
صفی خواندی و فرشتگان را سجود وی فرمودی و ویرا
بهشت بردی و نوح را بکشتی برداشتی و ویرا شکور خواندی
و ابرهیم را خلیل خواندی و آتش بروی سرد کردانیدی
و موسی را کلیم خواندی و ویرا الواح دادی و با وی سخن گفتی
و عیسی را روح خواندی و مرده را بدعای وی زنده کردی
مرا چه دادی گفت یا محمد اگر پدرت را صفی خواندم ترا
حبیب خواندم و اگر بعضی فرشتگان را سجود وی فرمودم
همه فرشتگان را بصلوات تو مشغول کردم و اگر ویرا
اندر بهشت آوردم باز بیرون آوردم امت ترا اندر آرم
و هرگز بیرون نیارم و اگر ابرهیم را آتش دنیا بروی
سرد کردم آتش دوزخ را بر تو و بر امت تو سرد کردم
و اگر با موسی سخن گفتم بطور سینا بود با تو می گویم

میان من و تو حجاب نه و اگر مرده را بدعای عیسی زنده
کردم ببرکت تو صد هزار دل مرده از کفر زنده کردم
آنک ترا دادم هیچ کس را ندادم و هیچ پیغامبر را ندادم
سورة الحمد و آخر سورة البقره ترا دادم و همه روی زمین
ترا مسجد و طهور کردم و غنیمت ترا و امت ترا حلال کردم
و بیم تو بیک ماهه راه اندر دل دشمنان تو افکندم و کتاب
تو عزیزترین کتابها کردم و دیگر نام تو نام خویش پیوستم
و شریعت تو ناسخ همه شریعتها کردم و امت تو بهترین
امتان کردم رسول گفت علیه السلام شکر کردم
خداوند را جل جلاله و از آن گفته پشیمان شدم گفت
یا محمد فریضه کردم بر تو و بر امتان تو اندر شبان روزی
پنجاه نماز و آن نمازها کفارت گناهان امت تو کردم
گفتم بدین فتم آنگاه رفرف را دیدم که مرا بیا برید
از آنجا که بودم و از حجابها فرو می کذرانید تا آنگاه که
مرا بمیکائیل و اسرافیل باز سپرد بعضی گویند آن قطره

که اندر دهان سوی چکید حکمت آن بود که چون ایزد
جل جلاله آن چیز نه رسول بدید و در ماند که وی بدید
در ماند فرمان آمد مر قلم را که سر از لوح بردار و یک قطره
مدد قلم آن بود که در دهن رسول علیه السلام چکانید
علم اولین و آخرین اندر دل وی حاصل گشت هر چه پس از آن
کاز وی چیزی پرسیدندی جواب دادی و معنی شیرینی
آن قطره شیرینی ایمان است که اندر دل امت محمد نهاد
و معنی سودی آن قطره سوز کردن که فرمت اندر دل
امت محمد و معنی نرمی آن قطره نرم کردانیدن امت است
اندر فرمان رسول صلی الله علیه وعلی آله و بارک وسلم
تسلیما کثیرا   پس رسول علیه السلام گفت جبرئیل
مرا گفت خواهی که بهشت را ببینی گفتم خواهم مرا به بهشت برد
و بهشت مرا بنمود نعیم بهشت بر من عرضه کرد و بهشت
را دیدم زرین پانصد ساله راه بنای آن در و خدای
عز و جل این بهشت را بیاراسته است چنانک خواست

و برضوان سپرده است سرایست ز نقص و ز عیب
آراسته دیدم بحور و قصور و کوشکها از یاقوت
سرخ و در سپید و زمرد سبز یکی خشت از زر و یکی
خشت از سیم خاکش عنبر و مشک سنگ ریزه مروارید
و تختها و مسندها نهاده و بر بالا و مسندها را استبرق
آراسته و بنیادها بهشت مرصع دیدم بدر و گوهر
و درختان حله بار آورده هر آنکس که از آن بپوشد
هرگز نمیرد و آن درختان را بیخ از زبرجد و ساق
از زر بران درختان حله و چیز بیار آورده و اندر
بهشت درختهایی دیدم که اگر سواری بر اسب
تازی در زیر سایه گشتن برگی از آن صد سال
همی تازد بکنار وی نرسد و اگر برگی کلاغی بچه
کند و آن بچه بپرد نه آید همی پرد تا پیر گردد
هنوز بکناره وی نرسیده باشد ملک سبحانه و تعالی
اندر بهشت چهار جوی آورده است از آب و شیر

وی وانکبین که هرکز از ان جویها کم نشوذ نه رنک
بکردانیذ و نه طعم و آن شیرها از پستانست و نه
انکبین از دهان مکس و این جویها را جای کلش مشک
و عنبرست و کیاهش سنبل و زعفران و زبرجد
و سنک آن عقیق و سنک ریزه آن مروارید و بهر
حوضی که اندران جوی بارهاء بهشتست درختانست
و صورتها از کناره برآمده جون حوری نه جان
مومن بذان نکرذ در دلش آرزوی او در آیذ هم
اندر وقت آن صورت را جان اندر آیذ و آراسته
کرذذ بتاج و حله بر آیذ و اندر میان بهشتی
بایستذ و جویهاء بهشت جنانک مومن خواهذ
روان کرذذ که از هم بکشایذ که هم بپیچذ
و آمیخته کرذذ در کنار تخت روان باشد کاه
زیر تخت کاه در کلزارها کاه در بیخ درخت
کاه در هوا می روذ کاه بر زمین در زیر کوشک

و اندر بهشت بهر جای غلمان و ولدان بی شمار لولو
منثور و حورا و عینا که عدد ایشان خذای داند عز و جل
و جمال و کمال ایشان کس صفت نتواند کردن با طلعتها
خوب و رخساره جون ماه تابان کاه در پرده و خیمها
باشند و کاه در کوشکها همه با نقاب و با چشم
بند هرکز کس ندیده است ایشان را همه بخوبی از
حد صفت در کذشته با تنهای پاک و لطیف از
لطافت جنانک مغز استخوانش پیدا بوذ و اکر حوری از
بنمایذ باهل دنیا بوذی که در شب تاریک جمال
خویش روز کشتی و اکر در شب تاریک حوری ناخن خرد
بنمایذ زمین نور کیرذ و اکر روز روشن یکتا
کیسوء خویش بنمایذ از رنک آن روز جون شب کرذذ
و خاک عالم مشک کرذذ ایزد تعالی حوران را برین
صفت افریذه است و اکر قطره آب دهان یکی
حور در دنیا افتد آب دریا شیرین کرذذ ایزد تعالی

این حوران را در بهشت پروریده است از بهر مومنان
و همچنین اندر بهشت مرغانند بسیار بی عدد با آوازهای
خوش همه خوب دیدار و خوب رنگ در آن باغها و مرغزارها
با آواز خوش همی نالند بتسبیح و دیدار مومنان می خواهند
و چشم براه نهاده که کی جمال و طاعت بهشتی بینند و نیز
در بهشت تختهای زرین است بلند از پایان تخت تا سر
تخت صد ساله راه و بالشها بصف نهاده بسر هر بالشی
حوری گیسوها بدر و یاقوت آراسته و اندر بهشت درختیست
که ایزد جل جلاله آن را بقدرت کشته است نام این درخت
طوبی و شاخ این درخت زیرست و بیخش زبرست
و اندر ساق عرش استوار کشته و بهر حجره و کوشکی
و باغی شاخی از آن درخت رسیده است بویش چون
بوی مشک و هر انچ بهشتی باید از فرش و جامه و تاج
و کوهر و کمر و ولدان و غلمان و حوران و جز آن از آن
شاخ چون بخواهد بیابد و هرکز از آن هیچ کم نشود

و اکر کسی را ازین شبهت آید کوی بخورشید نکر که بر
آسمان چهارم است و نور آن بزیرست چون شاخ طوبی
و چنانک نور خورشید را فتوری نبود و از او نتواند پوشید
و شعاعش بر ایوان پادشاهان و زاویه درویشان و بهمه
جای برسیده و از روشنای وی همه کس را نصیب بود
و چراغی افروخته را اکر صد هزار از وی برافروزند
از وی ذره کم نشود میوهای بهشت هم ازین شان
بود که هرکز بریده نکردد و کم نشود و اندر
روایتی آمده است که در هر بوستانی شاخی از درخت
طوبیست اندر بستان مصطفی است علیه السلام کی
آن بستان است که سواری هر کدام تیز رو تر صد سال
می تازد هنوز تمامی ساق آن درخت ندیده باشد و اندر
هر حجره بهشتی شاخی است که هر کرا آرزوی جمال
مصطفی کند شاخی را بجنباند برکی از آن آینه کردد
در آن نکرد جمال مصطفی بیند علیه السلام و از شاخهاء

و در هر خانه ایشان برکی و از درخت طوبی (?)

آن درخت شراب آید با قدح و هر میوه و هر چ بهشتی
آرزو کنند و مرغان بالای سر وی همی بانگ همی کنند
با لحان خوش از هر مرغی هزاران لحن بنظم درست و سخن
معنی دار بشنوند گاهی شکر گویند از آن بوستانها
گاهی از دیدار مومنان با آواز بلند بپرد و باز با عز
و ناز چون طاوس نیکو رنگ چون مومنان را آرزو آید
که طعامی بلذت از آن مرغ خورند هم در حال آن مرغ
بریان گردد و بنزدیک وی حاضر شود مومن چون
از آن بخورد هم اندر زمان دیگر بار زنده گردد بفردوس
و بر آن فخر کند گوید چون من کیست که مومن بهشتی از من
خورده است و صفت نعمتهای بهشت و آنچ خدای
تعالی بیافریده است اندر بهشت از انواع نعمتها و از
سراها و کوشکهای از زر و سیم و یاقوت و مروارید
و زبرجد و زمرد و باغها و درختان و حوران و غلمان
و ولدان کس نتواند کردن مگر ایزد تعالی و آنچ ساخته است

مرا ابو بکر صدیق را رضی الله عنهم بدیدم مگر کوشک
و سرای عمر را که ندیدم چه آواز حورا و عیناء شنیدم
خداوند خویش را می ستودند و شاه خویش را تقاضا می
کردند گفتم کراست این کوشک گفتند عمر خطاب را
رضی الله عنه رسول علیه السلام گفت یا عمر خواستم
که اندر شوم اندر آن کوشک ولکن از رشک تو آگاه بودم
عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله و من باشم که بر تو
رشک برم پس بستودند رسول را آنچ نمودند آنگاه جبرئیل
علیه السلام مرا باز آورد تا بنزدیک موسی علیه السلام موسی
گفت یا محمد چه پذرفتی تو امشب گفتم پنجاه نماز پذیرفتم
گفت یا محمد امت تو ضعیفند و طاقت ندارند تخفیف
خواه سجده کردم و تخفیف خواستم پنج بخشید دیگر باره
موسی علیه السلام گفت تخفیف خواه سجده کردم دیگر باره
پنج بخشید هم چنین موسی می گفت و من تخفیف می خواستم
تا جمله پنج بخشید موسی علیه السلام گفت تخفیف خواه

که امت تو از بنی اسرائیل ضعیف ترند وایشان تمام نکردند
وامت تو تقصیر کنند گفتم یا موسی شرم دارم نیز تخفیف
خواستن جواب آمد یا محمد هر که از امتان تو این پنج
نماز بکند و بوقت خویش بگزارد پنجاه دارم واندر لوح
المحفوظ پنجاه نماز بردارم وثواب پنجاه نماز امت
را بردارم وثواب پنجاه نماز امت را نبشته بودم اکنون
از عدد کم کردم ولیکن از ثواب کم نکنم هر که این پنج
نماز بگزارد پنجاه بنویسم مرا و را پس جبرئیل علیه السلم
مرا فرود آورد تا با آسمان دنیا واز آسمان دنیا فرود
آورد واو بجابلقا برد شهریست بمشرق چنین گویند
که آن را دوازده هزار دروازه است هر شبی هزار
مرد پاسبان بود واگر بانگ وآواز ایشان نیستی بانگ
کردون که آفتاب بر آیدی و فرو شدی خلق بشنیدندی
وآنجا قوم صالح اند وبر حق باشند و دروغ نگویند
وحرام نخورند وخیانت نکنند وبیمار نشوند چون

وقت مرگ آید بیوفتند و بمیرند نه بیماری که بیماری
کفارت گناهان بود چنین گفت رسول علیه السلام
که آن شب ایشان را دعوت کردم همه بگرویدند
ومن سوره الحمد وده سوره ایشان را بیاموختم
وشریعت ایشان را بیاموختم وایشان از امت من
گشتند پس مرا بجابلسا برد شهری هم برین صفت بمغرب
وایشان قومی بودند اند که خدای عز وجل ایشان را
اندر قرآن یاد کرده است **ومن قوم موسی
امة یهدون بالحق وبه یعدلون** ایشان را ایمان
عرضه کردم وبپذیرفتند والحمد وده سورت از
قرآن ایشان را بیاموزانیدم وشریعت بپذیرفتند
واز امت من گشتند ومرا جبرئیل علیه السلام باز
آورد وبراق بر جای خویش ایستاده بود بر نشستم
بر براق وروی بمکه نهادم کاروانهای مکه دیدم
از شام باز گشته هر کاروانی فرود آمده بود

م

بمنزلی از نور براق بورمیذند وقومی از بس ایشان
بدویذند جبرئیل کفت بنکر که ایشان که اند تا نشانی
بتوانی داذن بنکرستم وبکذشتم بکاروانی دیکر رسیذم
خفته بوذند ومطهرهٔ پر آب بربالای سر ایشان نهاذه
بوذ جبرئیل مرا کفت آب بریز ومطهره بپش ایشان بنه
تا این نشانی بوذ بکردم وبکذشتم وبکاروانی دیکر
برسیذم نزدیکتر بمکه جبرئیل علیه السلام کفت بنکر
تا چه بار دارند وچند کسند تا نشان بتوانی داذن
بنکرستم وبشمردم وبکذشتم وآمذم بمکه بخانهٔ عمهٔ
خویش رضی الله عنها جبرئیل علیه السلام مرا برداشت
وبر سر آن جاه نهاذ وجامهٔ خواب هنوز کرم بوذ
کفت یا جان عمه کجا بوذی که یک ساعت هست
تا من بیامذم وترا ندیذم ودرها همه بسته دیذم
اکنون همه درها بسته است وتو بر جای خویش
کفتم یا عمه من امشب بیت المقدس بوذم وباسمانها

بوذم وبهشت ودوزخ رابدیذم وقصه با وی بکفتم
مرا کفت یا جان عمه این حدیث با کافران قریش
مکوی که اکر بکوی ترا راست کوی ندارند وترا
بسنک بزنند کفتم بذان خذای که مرا بحق بخلق فرستاد
که از آنچ دیذه ام هیچ پنهان نکنم وخبر دهم وهمه بکویم
دیکر روز بامداذ بکاه برخاستم وبیرون آمذم
ابو جهل لعنه الله مرا پیش آمذ کفت یا محمد از دوش
باز ترا هیچ خبر دیکر آمذه است بر طریق تسخره
کفتم دوش از وحی بزرکتر بوذه است کفت چه بوذست
کفتم دوش بیت المقدس بوذم وقصه کفتم مرا ابله کرد
وبخانهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمذ وبانک همی
کرد یا صنادید قریش بیاییذ که بر ابو بکر دست یافته
ام من کفتم محمد دیوانه کشته است واستوار همی
نداشتید اکنون بدید آمذ کسی که کویذ من
بشبی بیت المقدس وباسمان بوذم دیوانه نباشد

ومن با ابوبکر صدیق ایمن بوذم که چون از عرش باز
گشتم گفتم یا رب که من بذین که دیذم که استوار دارذ ندا
آمذ که **الصدیق الاکبر یصدقک** صدیق
اکبر ترا راست گوی دارذ چون ابوجهل لعنه الله
بنزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید آواز آمذ
یا ابابکر بیرون آی که دروغ محمد بدید آمذ ابوبکر
آواز داذ که محمد چه گوید گفت چنین می گوید که دوش
بیت المقدس بوذم و با آسمانها بوذم و بهشت
و دوزخ را دیذم و بجابلقا و بجابلسا بوذم ابوبکر
رضی الله عنه آواز داذ که اگر وی چنین می گوید
راست می گوید و من بذین گرویذم ابوجهل وی را
بستم بیرون آورد و صناذید قریش را گرد کرد
و بر رسول علیه السلام غلبه کردند و مشغله برآ
وردند آنگاه گفتند یا محمد انصاف بده ما با آسمانها
نبوذه ایم لکن بیت المقدس بوذه ایم اگر راست گوی

٦١

دانیم که خبر آسمان دروغست رسول علیه السلام
گفت من بشب آنجا بوذم نیک نگاه نکردم ایشان بذین
سخن که بشنیذند شاذی کردند و ابوبکر رضی الله
عنه غمناک شذ بذان شاذی کردن ایشان جبرئیل
آمذ در ساعت و گفت یا رسول الله دل مشغول مدار
که هم اکنون بفرمان خذای عز و جل بیت المقدس را
بیش تو آرم پری برذ و بیت المقدس را با شهرها
و محلتها و جویها و باغها از جای برکند و بر پر
خویش نهاذ و اندر هوا برابر سر بوجهل بداشت
و گفت یا محمد هرچ از تو بپرسند من همی نمایم
تو می گوی هرچند ایشان همی پرسیدند رسول
علیه السلام می گفت ایشان گفتند همی لغتی ندیذم
و اکنون بذین درستی همی گوی گفت همچنان بوذ
که گفتم ولکن جبرئیل اکنون بیت المقدس را برابر
سر ابوجهل می دارذ تا من اندر آن همی نگرم گفتند

ازکار وانیان ما را خبر ده هرچه دیده بوذ همه خبر
داذ چون خانه عقیل بیامذ همچنان بوذ که وی کفته بوذ
ورسول علیه السلام از رمیذن ایشان از براق و از
مطهرۀ آب ریختن و از هرج کرده بوذ و دیذه بوذ در آن
کاروانیان خبر بازداذ و از کاروانیان بپرسیذند
همچنان بوذ که رسول علیه السلام نشان داده بوذ
هرج مومنان بوذند یقین ایشان بیفزوذ و هرج کافران
بوذند کفتند این جاذویست هر که بمعراج رسول را
استوار دارذ و بذان ایمان دارذ ایمانش ایمان
ابوبکر الصدیق است و هر که شک آرذ وی برابر
ابوجهل است لعنه الله فلله الحمد که ما را
از اهل سنت وجماعت کرذ و کرویذه کرد بمعراج
رسول علیه السلام و کفته اند که ایزد تعالی جایها
و فرشتکان و عجایب آسمان و دوزخ رسول را علیه السلم
بنموذ تا بقیامت چون این عجایبها بیند متحیر نکردد

واند رنماند و از شفاعت در نماند چون دیکر پیغامبران
که چون بقیامت آن عجایبها ببینند در مانند و کویند
نفسی نفسی رسول علیه السلام در نماند و بشفاعت
مشغول کردذ و کوید امتی امتی چنان ملک جل جلاله
هیبت خویش در عصای موسی پدید آورد و داشت
که خلق آنکاه دو کونه بوذ یک سوی موسی بوذ علیه السلم
دیک سوی فرعون لعنه الله با دشمنان و دانست که
که هیچ بنده را و اکرچه پیغامبر بوذ با هیبت
خداوند جل جلاله طاقت ندارذ اکر موسی را ثعبان
کشتن عصا روز حرب فرعون نکریختی و از دیکر سوی
موسی کریختی پس چه فرق بوذی میان دوست
و دشمن ولکن کفت القِ عصاک موسی عصا بیفکند
بقدرت خذای عز و جل مار کشت موسی باز نکریخت
اکر آن را ندیذه بوذی نخستین بار بکریختی ولکن دیکر
بار بنموذ چون بحر که رسید قدرت خذاوند را

جل جلاله اندر عصا بدید آورد فرعون بکریخت چون بدیده
بود و موسی علیه السلام بر جای بیستاد تا فرق بود میان
دشمن و دوست اگر رسول را آخر بشب معراج نمودند آن
فرستگان بود که بهشت و دوزخ و هیبتهای خداوند عز
وجل چون روز قیامت بدیدی او نیز هم چون پیغامبران
متحیر کشتی و من و تو نپرداختی ولکن هرچ پیغامبران را
روز قیامت خواست نمودن و برا بشب معراج نمودند
و از همه ایمن کردند تا چون پیغامبران دیگر علیهم
السلام بینند کویند نفسی نفسی پیغامبر ما دیده بود
کوید امتی امتی بدان ماند کمی کوید بندکان من شفاعت
رسول علیه السلام منت بر خویشتن بشناسد که آن
ما بودیم که مصطفی را از تن خود فارغ کردم تا بشما پرداخت
وحکمت دوم آنست که خدای تعالی دانست کی
پیغامبر علیه السلام مر خداوند شمشیر خواهد بودن
با کافران تا از هیچ سپاه نترسد و از هیچ شمشیر وی

نکرداند که هر که آتش دیدا از آب کی ترسد و هر که صد
هزار هزار فرشته دیده بود که همه دنیا در کف دست
یکی از یشان بدید نیاید از شمشیر کافران کی ترسد
وحکمت سه دیگر آنست خداوند جل جلاله دانست
که رسول علیه السلام کتاب پیشینیان نخوانده است
واخبار آسمان و فرشتگان در توریت و انجیل یاد کرده است
و دانست که جهودان و ترسایان از پیغامبر باز پرسند
وی جواب دهد تا حجت لازم شود وحکمت چهارم
هرچه پیغامبران را علیهم السلام اندر کتاب ایشان
بدید کرد پیغامبر ما علیه السلام بنمود مر ایشان را
بوحی آکاه کرد و او را عیان بنمود تا او بداند که خاص
اوست و از همه عزیزترست وحکمت پنجم رسول
را عجایبها بنمود تا هرچ آرزوی وی بود همه را بدید
و برا حاجت نماند امروز بدین عاصیان امت خداوند
تعالی را مصطفی را وعده کرد چنانک روا بنمود که در بهشت

دیدار نبوذ روا نبوذ که هیچ حال مومن اندر دوزخ جاوذانه
نماند و حکمت ششم تا پیغامبر علیه السلم آن بندکان را
ببیند امت را خبر دهذ داند که این امت اندر بسیاری
وبزرکی از دیکران بیش آن بار خذای که ان داشت
آن بندکان را ببزرکی آن بندکان غافل نکردذ و حکمت
هفتم تا پیغامبر علیه السلام ببیند آن بندکان بزرک را
با آن همه عبادتها تا چون امت را عبادت فرماید
داند که نه حاجت را می فرماید ولکن کرامت را می
فرماید و حکمت هشتم هرکه را ستاینده بسیار بود
از یکی نکوهنده دلش تنک نشوذ و هرکه را بزرکان ستایند
از دشنام ناکسان غمش نیایذ ایزد تعالی دانست که
رسول را علیه السلم کافران ناسزا خواهند گفت شب
معراج وی را فریشتکان و جان همه پیغامبران بنموذ همه
او را ستاینده و صلوات دهنده تا بدانند که هرکه را از
عرش تا ثری دوستان بستایند اکر مشتی کافر دشنام

دهند چه زیان دارذ و چه خطر بوذ و اندر خبر آمده است
که بهشت وعده مومنان بوذ بهاش کلمه شهادت و کردار
طاعت و کارزار کردن با اهل کفر و اهل عداوت
چنانک گفت عز و جل **ان الله اشتری من المومنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة** و خبر کنند
وعرضه کنند مصطفی بوذ و صفت بهشت بخبر شنیده بود
در قرآن ولکن ندیده بوذ چون خواهندکان بهشت صفت
آواز رسول علیه السلام بخواستندی بخبر بگفتی ولکن نادیده
گفتی بردش تا بدین تا آنچ گویذ از صفات بهشت هم
از شنیده گویذ و هم از دیده پس بردند مصطفی را و دید
پس پرسیدش چگونه دیدی گفت صفت خوشی و نیکوی
آنرا که توانم گفتن نیز از حق تعالی فرمان آمد یا محمد آنچ
دیدی تو ظاهر دیدی باطن با ندیدست نادیده ای بار
خذای نهانی چیزها است **اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت**

ولا خطر علی قلب بشر ساختم بندگان نیکان را
مراانج هیچ چشم ندیدست ونه بردل هیچ آدمی گذشته
نوعی دیگر حکمت آن بوذ که روزی مصطفی علیه السلم
بیرون آمذ کوشک بوجهل را دیذ آراسته ودری بلند
برنهاده پرده صوف آویخته ومرتبه داران ایستاده
وسادات قریش وکافران وبت پرستان جامهاء مرتفع
پوشیده وعمامهاء قصب بسته وبراسبان گرانمایه
نشسته وخادمان وچاکران ازپس وپیش ایشان
می دویدند چون مصطفی را صلوات الله علیه بدیدند
گفتند اگر این که محمد می گوید راست بودی کوشک
وباغ وجامهٔ نیکو وخادمان وبندگان وچاکران بسیار
ویرا بودی رسول علیه السلام تنگ دل نشسته بوذ
جبرئیل آمد وآیت آورد ولا تمدن عینیک الی
ما متعنا به ازواجا یا محمد بدان کوشک وگلشن
منگر خیز وبیا تا رکاب خویش بینی وکوشک خویش بینی

خیز وبیا تا خادمان خویش بینی خیز وبیا تا دوستان خویش
بینی خیز وبیا تا عرش خویش بینی اگر دشمنان گفتند ترا
مرکب نیست اینک براق ترا اگر گفتند ترا خادم نیست
اینک فرشتگان ترا خادم جبرئیل ترا رکابدار میکائیل ترا
غاشیه دار اینک هشت باغ وبستان تو یا مصطفی
اندوه مدار که ترا براق هست وخادم هست وجا هست
وجاه هست ورضا هست ولقا هست خیز تا همه را
بینی رسول گفت تو می بری مرا جبرئیل گفت بلی گفت
تو می بری که مولی می برذ دوست اعلی می برذ مصطفی
بر براق نشست ورفت تا سدرة المنتهی جبرئیل باز
ایستاذ گفت یا جبرئیل تا اکنون مساعدت کردی
اکنون که مقام هیبت است تنهای گذاری جبرئیل
قدم بیشتر ننهاذ موافقت کردن رسول را جبرئیل بدان
بزرگی که شهرستان لوط را بیک پر برکند واو را هیچ
نرسیذ چند بجشکی گشت گفت یک قدم دیگر موافقت

کن قدمی دیگر بنهاد چند بشنه گشت گفت قدمی دیگر
گفت نتوانم واگر بنهم بسوزم گفت یا جبرئیل فی کنتی
که من می برم اکنون بی پری یا دوست اشارت
اینجا چیست جبرئیل بدان بزرگی اندر دو قدم چیست
طاقت نداشت معصیت عاصیان اندر شفاعت
وی با طاقت دارد فوایدی دیگر حکمت اندر معراج
رسول آن بود که رسول را علیه السلم همتی داشت
بنهان کس را از آن همت خبر نه حق تعالی خواست تا همت
وی را بر جهانیان عرضه کند تا بدانند که چگونه بزرگ
همت است اول دنیا سر بسر بر وی عرضه کردند
بدان التفات نکرد چنانک گفت زُوِيَتْ لِيَ
الأرض فأُرِيتُ مشارقها ومغاربها وسيبلغ
ملك أمتي ما زُوِيَ لي منها گفت اگر بدنیا
نگرم آنجا که همت دارم برسم پس فرمان آمد یا جبرئیل
ملکوت آسمانها بر وی عرضه کن و بهشت که سرای

٦٥

نیک بختانست و دوزخ که سرای بد بختانست همه بر وی
عرضه کردند آن را التفات نکردند گفت یا جبرئیل
اگر با اینها نگرم بآنجا که همتست نرسم مَا زَاغَ الْبَصَرُ
وَمَا طَغَى آوردندش بسدرة المنتهی هم ننگریست آوردند
بمیان لوح وقلم هم ننگریست گفت همت من ازان عالی
ترست که با اینها نگرم همه مقربان در همت وی عاجز
گشتند گفت ای بار خدای مرا تا کی مکان نمای مرا تو
همی بای بسر رسید آنجا که رسید و دید آنچ دید و شنید آنچ
شنید همه مقام قربش سدره بود و هم مسموع مقالش
أَوْ أَدْنَى مَا أَوْحَى همه سر اند و سر تو بی دیگر
رسول دوست عزیز بود و دوست مر دوست را مهمان
کند و بخلوت با وی راز گوید معنی معراج مهمان بودن
بود اگر مرکب بر کشش ی گردانید اول براق بود بهار
با میان استر و خر و خر از خر بلند تر و از استر فروتر
و از هر رنگی در وی اندامی بصورت شیر و اندامی بصورت

پیل واندای بصورت اسب واندای بصورت کاو
واندای بصورت شتر در مرغزار بهشت چرنده مرکب
پیغامبران بوده چون رسول علیه السلام خواست که بر
نشیند چروینی و شموسی کرد جبرئیل گفت هیهات یا براق
مکر نمی دانی که این کیست این سید پیغامبرانست و مقدم
پیغامبرانست و شفیع عاصیانست براق گفت می دانم
ولکن ازانجا که مرا آوردند هفتصد هزار دیگر چون من هست
بگوی تا با من شرط کند که اندر قیامت بر نشیند تا مرا بر
دیگران فخر بود رسول علیه السلام گفت شرط کردم
پس گفت داغ خویش بر من نه گفت چه داغ نهم جبرئیل
گفت دست بر پشانیش نه و بر سروی فرومال تا بدم
مصطفی دست همی مالید واز زیر دست همی پدید آمد محمد
محمد پس براق نازید نازیدنی و خرامید خرامیدنی
و می گفت چون من کیست که بر منست نام مصطفی براقی که
بروی نام مصطفی نبشته آمد ویرا بر جهانیان فخر آمدی

ای آنک تو بر دین مصطفی و شریعت مصطفای و آفرینش
تو بر صورت نام مصطفاست ترا اولیتر که بر همه عالم فخر
آری مرکب دوم پر جبرئیل بود هوا را و آسمانها را بدان راند
چون بسدرة المنتهی رسید بیستاد رسول گفت چرا ایستادی
گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ چون وی بیستاد
رفرف پیدا آمد مصطفی را برداشت هر باری دیدنی که بیاوید
هزار ساله راه ببرفت پس رفرف ناپیدا شد فرمان آمد
تقدم یا محمد ازین پس مرکبت تایید و نیرو دادن حق است
تبارک و تعالی پس روان شد هر قدمی که همی بنهادی هزار ساله
راه می بگذاشتی و بروایتی دیگر چنانست که جبرئیل گفت یا محمد
مصطفی کامی بزن کامی بزد گفت مصطفی دانی که قدم
کجا نهادی گفت نه گفت از خانه ام هانی برداشتی
بیت المقدس نهادی سیصد فرسنگ بگذاشتی گفت این
عجبست گفت این عجب یا مصطفی گفت بلی تکبیر کن گفت
الله اکبر هنوز با کبر نرسیده بود که خویش را میان

صف فرشتکان دید کفت ازانجا که قدم برداشتی تا اینجا
که بنهادی هفت هزار ساله راه بکذاشتی کفت این عجبست
پس بپر فرشته برنشست تا بزیر عرش ببرد باز فرشته
دیکر بدید آمد نام وی دردائیل ویرا ببرد تا بقاب قوسین
او ادنی واما بساط سخن و آیت قوله تعالی **وَالنَّجْمِ**
إِذَا هَوَى سوکندست بثریا چون فرو شود و کویند
همه ستارکان که بشب بدید آید و بروز فرو رود از
مشرق برآید و بمغرب فرو رود یعنی فرو رود همانجا
ناپیدا شود و کفته اند سوکندست چون فرو آید بنجوم
یعنی نجم و کفته اند سوکندست پیغامبر چون فرود
آمد از معراج و معراج شش پیغامبر را بود آدم را
وادریس را و عیسی را و ابرهیم را و موسی را و مصطفی را
صلوات الله علیهم اجمعین خدای تعالی ویرا از خاک
بیافرید بالاء وی تا آسمان بود چهل سال میان مکه
و طایف نهاده بود و فرشتکان زمین بچشم حقارت بوی

ی نکرستند چون جان بتن وی اندرآمد حق تعالی فرمود تا
تختی زرین آوردند از بهشت مران تخت را با نصد پایه
بود آدم را بران تخت برنشاندند و ببهشت آوردند
و همه نعمت بهشت بروی مباح کردند مکر آن یکی درخت
پس فرشتکان را فرمود تا ویرا سجده کردند چنانک شاکردان
مر عالمان را خدمت کنند چه آدم عالم تر از ایشان بود
براستن نامها چیزها چون بپرسیدشان اندر سجده دو چیز
بود یکی تحیت و پرستش دیکر عبادت و پرستش تحیت
و پرستش مر آدم را بود عبادت و پرستش مر خدای را
آدم را سجده فرشتکان بود و قتی و مصطفی را صلوات
خداء ازلی **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى**
النَّبِيِّ تا هشت بود معراج ادریس علیه السلم **وَرَفَعْنَاهُ**
مَكَانًا عَلِيًّا ادریس حیلت کرده بود و با ملک الموت
دوستی کرفته بود کفت یا ملک الموت مرا مرکی بچشان
تا بنکرم که مرک چکونه است ادریس درزی بود و پیراهنی

کە بدرختی بچهل روز درختی و چهل سال بداشتی و بهر
سوزنی که بردی تسبیحی کردی و چون وی درزی نبود
و پیش از وی نیز نبود چون از ملک الموت این حاجت خواست
گفت مرا این فرمان نیست فرمان آمد که مرگش بچشان
او را بمیرانید پس حق تعالی زنده گردانیدش گفت نیز خواهم
که دوزخ را ببینم بنمودندش گفت خواهم که بهشت را ببینم
بنمودندش چون بهشت بدید جبرئیل علیه السلام گفت
اکنون بیرون آی گفت نیایم که خدای تعالی گفته است
هر کی مرگ بچشد و باز زنده شود دوزخ بگذراند و بهشت رسد
او را پس از آن از بهشت بیرون نیامدن نباشد فرمان
آمد که یا جبرئیل او را یله کن تا باشد و آنجاست ابد الابد
طیب عیسی بآسمان چهارم بود آنگاه که جهودان قصد کشتن او
کردند اندر خانه که وی بود ویرا از آنجا بآسمان بردند تا از
شر ایشان برست و بآسمان چهارم خانه ایست که آن را
بیت المعمور گویند بدان خانه بردش خدای عز و جل

گفت بل رفعه الله الیه تا ملکوت آسمان بود چنانک
خدای تعالی گفت وکذلک نری ابرهیم ملکوت
السموات والارض ابرهیم را علیه السلام
همیشه آرزوی دیدار بود جبرئیل آمد و بردش تا آن
ملکوت بگذرانید فرو نگریست یکی را دید بر ناخشه
گفت یارب او را هلاک کن آتش آمد و او را بسوخت بالا
ترشد دیگری را دید دعا کرد بهلاکش سوخته سوم
را دید همچنین کرد فرمان آمد که یا جبرئیل او را باز
گردان خلیل گفت یا جبرئیل چه کردم گفت چرا نگفتی یارب
بیامرز گفتی که هلاک کن خلیل هلاک عاصی خواست از
مرتبتش بکاست تو هلاک عاصی خواهی هرگز بمرتبت
کرسی چون ابرهیم از معراج باز آمد فرمان آمد که فرزند
را قربان کن برخاست و فرزند را بیاراست و بمذبح آورد
این جست پیش دوست می برم تو نیز مرده را بشوی و بیارای
که پیش خدای کی هست که بشستن پاک شود کی باشد که در

لجه پاک شود یکی باشد که بقیامت پاک شود پس خلیل
جلدی می کرد تا فرزند را قربان کند جبرئیل آمد که حق
تعالی می گوید این چه کاهلی است که حق تعالی می گوید
که می کنی عاصیان عزیز بودند چنانک فرزند پر سو
هلاک ایشان خواستی در حال اجابت یافتی من قربان
فرزندت می خواهم چه کاهلی کنی خلیل پس از این
عاصیان را از خدای عز و جل نخواستی قوله تعالی
وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ فرمان
آمد که هفتاد تن را از قوم خویش بگزین سپید ریشان
هفتاد کم دو بیش ماند موسی گفت چکنم فرمان
آمد که دو جوان را که وقار پیران دارند برگزین
برگزید آن شب بخفتند بامداد برخاستند
ریشها سپید گشته فرمان آمد سی روز روزه دارید
روزه برداشتند پس موسی بطور آمد اندر راه مسواک
کرد فرمان آمد که ده روز دیگر روزه بدار تا بوی دهانت

هم بحال اول باز رود چون چهل روز تمام شد بطور آمد
با آن هفتاد تن ابری برآمد موسی را گرد اندر گرفت
حق تعالی با موسی سخن گفت موسی کلام حق شنید بی
چون و بی چگونه محمد بن جریر گوید چون آن هفتاد
تن کلام حق شنیدند گفتند لَن نُؤمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى
اللهَ جَهْرَةً ما ترا راست گوی نداریم تا با چشم خود ببینیم
آتش بیامد و همه را بسوخت موسی دعا کرد ای بار
خدای زنده شان گردان زنده گشتند قوم موسی که
معراج را منکر شدند حق تعالی ایشان را بدعای
موسی زنده گردانید محمدیان که معراج مصطفی مقرند
چندین سال مصطفا شان از خدای تعالی می بخواست
هرگز بود که دعاش اجابت نباشد موسی را فرمان
آمد که بطور آی که زیر آسمانست تا کلام من بشنوی
مصطفا را فرمان آمد که بقاب قوسین آی که بالای
آسمانهاست تا کلام من بشنوی یکی بزیر آسمان آمد

کلام شنیده ملکم آنجا نه شنونده اندر مکان و گوینده
اندر مکان نه و یکی ببالای آسمانها برابند و کلام شنیده
و ملکم در مکان نه موسی را علیه السلام گفتند
بچه دانستی که کلام مولیست گفت هفت اندام
محل شنوای گشت و از هر شش جهتم سماع افتاد
از اندرون همان شنیدم که از بیرون و از راست همان
شنیدم که از چپ و از زیر همان شنیدم که از زبر
پس دانستم که کلام مولیست جل جلاله معراج موسی
سوی طور بود و معراج ابرهیم سوی ملکوت بود
و معراج عیسی به بیت المعمور بود معراج ادریس سوی
قصور بود معراج ادم سوی معدن حور بود معراج
حبیب سوی قاب قوسین بود قوله تعالی
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
حق تعالی آفریدگار آدمی از نطفه امشاج برانگیزاننده
حق روز حشر افواج مسخر کرداننده دریاها با امواج

برانده جنوب و شمال و صبا و دبور و عواصف و قواصف
بارنده ابرهای معصرات نام خود یاد کرد بسه چیز
یکی بر زبان آن سید صاحب الحوض والقضیب والتاج
دوم در آفریدن ملکوت و ازواج دلیل در بردن مصطفی
بمعراج سوم بآفریدن هر چیزی جفتان و ازواج گفت
سبحان الذی خلق الازواج کلها و ملکوت
را گفت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
پاکا خدایا که مرو راست پادشای روز شمار پادشاه
ثواب و عقاب پادشاه پادشاهان روی زمین
پادشاه آسمان برین پادشاه زمینها فرودین پادشاه
کرسی شریف پادشاه عرش مجید و معراج رسول را
گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا پاکا
خدایا آن خدای که ببرد بنده خویش را محمد مصطفی را
یک شب از مکه بشام از مسجد حرام بمسجد مقدس
مبارک با برکت دیههای او از آبهای روان و درختان

میوه دار ونعمتها فراوان لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا تا بنمایيم
مر این پرده کرامت کرده را عجایبهای زمین و آسمان
چنانستی که رسول گفتی صلی الله علیه ای بار خدای
چون همی نشاید مر بساط ترا با پاکیزگی تو فرمان آمد
سُبْحَانَ الَّذِي خوذ را بپاکی یاذ کرد تو که رسول ربضعیف
بندگی والوذگی خوذ بی نگری شایسته بساط خوذ کردانید
چنانک شایسته نبوت خوذ کردانیذ برای کبر آرنده
تو وی است رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ لیلاً
این بردن بشب بوذ زیراکه فرمان خدمت هم بشب بوذ
قُمِ اللَّيْلَ فرمان خواندن قرآن هم بشب بوذ یک شب
نماز ای دیگر شب خواندن قرآن ای سدیگر بکفتن راز
ای مر این سید را چهار شب داذ شب خدمت و شب
دعوت و شب حجت و شب مشاهدت اما شب
خدمت قوله تعالی يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا
نِصْفَهُ چون مصطفی را از کافران غم آمدی در خانه

رفتی و سر بجامه اندر کشیذی آیت آمذ یا ایها المزمل یا
آنک سر بجامه اندر کشیذه برخیز بشب خدمت کن همه شب
بخسب بکو اندکی نیم شب برخیز یا کم از نیم شب یا
بیش از نیم شب برخیز این چیست کم و بیش افکندن و سر
کردان کردانیذن نشان دوستی است دوستان را
چنین دارند ترا نیز این حال داده است طاعت کنی
ترا نیکو پذیرفت یا نه معصیت کنی که آمرزیذ یا نه این
حلیتیه این نشان دوستی است ترا وقتی داذ و آن ماه
رمضانست گفت وَكُلُوا وَاشْرَبُوا بشب بخوریذ
باز گفت ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ اول گفت بخور
بشب بخور نه بروز تا اکر بخوری بطاعت باشی قُمِ
اللَّيْلَ یا رسول بشب برخیز هر کرا عیال بسیار بوذ
شب با روز نیو نذذ تو نیز همچنین کن همه شب مخسب
که امت ضایع شوذ بشفاعت برسی همه شب بیدار
مباش که امت را بشفاعت ببری نیمی بخسب تا نیمی را

بشفاعت تو آزاد کنم نیمی بخسب تا نیمی را برحمت آزاد کنم
پس این سید صلّی الله علیه وسلّم چندان بشب خدمت کرد
و چندان قیام آورد تا پایش بیاماسید پس طه طا از شمار
جمل نه باشد و ها پنج باشد یعنی ای روشن تر از ماه شب
۳ چهارده بتفسیر دیگر یا رجل یا مردی مردانه ما رنج تنت
نخواهیم چندین مرنج ای بارخدای من امّت را خواهم
آیت آمد امت را در کار تو کردم مقام محمود ترا شفاعت
دادم ای بارخدای در چندان پس بسیار ند آیت آمد

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ

در چندان که تو خواهی چندان بخشم بتو کا خشنود شوی
خرمت حق خداوندست شفاعت حق مصطفی چون در
حق خداوند چندان بکوشید تا خداوند گفت پس چون
قیامت باشد در حق رسول چندان شفاعتش دهد
تا گوید بس و خبر آمده است که اهل قیامت شصد سال
استاده باشند متحیر بنزدیک آدم علیه السلام آیند

گویند ما را شفیع باش تا ما را شمار کنند گوید یا فرزندان
این کار من نیست که از من زلت آمده است بنزدیک
نوح روید گوید کار من نیست بنزدیک ابرهیم خلیل
روید خلیل گوید کار من نیست موسی گوید کار من نیست
بعیسی روید عیسی گوید کار من نیست محمد مصطفی روید
همه حق بدان مقام وی آیند منبروی جائی یابند
نخروشند گویند وا محمداه مصطفی بدید آید سر سجده
نهد گوید امتی امتی فرمان آید کرا خواهی که بتو بخشم
گوید همه امت را بتو بخشم من کریم ترا آرام که بعضی را
و بعضی را نه پس فرمان آید که کافران نیز می خواهی
گوید ای بارخدای من از آن رشکن ترم که کافران را
بخواهم ولیکن باری عاصیان را میخواهم اجابت آمد یا
محمد امت را الحساب نزدیک ار بشب معراج اراب
سرها یکی رسول با امت بلفت گفت حق تعالی گفت
اگرنه آنستی که من عبادت بندگان دوست دارم

واکرند با امتانت شما رنکردی واما شب دعوت **قل**
اوحی الی انه استمع نفر من الجن عبد الله بن مسعود
کوید رضی الله عنه بنکرستم جهل علم دیدم وششصد
هزار پری همه می کفتند یا محمد بمه بنوایان آوردیم
ما را شفاعت خواه وجون رسول را فرمان حق رسید
وا زدنیا برفت آن پریان مسلمان برفتند وکرد مدینه
بکرفتند ودو سال بموسته بکریستند کفتند ای پریان
شما از برای جه همی کریید کفتند از بهر آنک صاحب شریعت
خود را کم کردیم عجب نیست دوستی پریان مر رسول را
عجب تر دوستی ایشانست مر امت رسول را که هر سباهی
که ازین امت بغزو روند پریان ایشان را مدد روند
وبا ایشان کارزار کنند ولیکن خویشتن را ننمایند بعضی را
از ایشان سماع خواندن افتاد برجای هلاک شد جنانک
ابوسعید خراز کوید وقتی اندر بیابانی راه کم کردم
افتادم بلب دریای قومی دیدم نه از جنس آدمیان

جیزی می خواندند ایشان را کفتم شما که بید کفتند ما
ازان پریانیم که بر رسول علیه السلام بکرویدیم
کفتند تو نزدیک ما ازکجا افتادی کفتم راه کم کرده
کفتند تو نزدیک ما ازکجا افتادی کا اینجا هیج آدمی نه افتاده
بود مکر یک مرد نشابوری وقتی نزد ما افتاد ومسله
از معرفت ما را بپرسید بکفتم وایی بکرد وجان بداد
آنک کور وی زیارت کردم بر سر کور وی نرکس دیدم
که ازان نرکس بکندم بس بخفتم جون بیدار شدم خویشتن
را براه راست یافتم وان نرکس اندر دست من بود
پرسیدندش آن جیست کفت این آنج مومنان را اندر
کور خواهیم دادن یا باسعید بر ندکانی دادیم
بنده جون بکور شد از مادر وپدر جدا شد واز باغ
وبوستان جدا شد واز همه طاعت جدا شد بس فرمان
آید که سپرغم بهشتش بریید تا راحت بوی او رنجها ببرد
کیست از ما که وی را این حال در پیش نیست زمانی

بنی این بران رفته زمانی دیگر این جوانان رفته زمانی
دیگر این سر پوشیدگان رفته واما شب حجت قوله تعالی
اقتربت الساعة وانشق القمر آنگاه که کافران
گرد آمده اند اندر سرای حمزه وابو جهل اندر میان ایشان
رسول را علیه السلام بخوانده اند گفتند یا محمد معجزه
بنمای گفت چه خواهید ابو جهل گفت آن خواهم که ازین
سنگ درختی ترنج بر آری دعا کرد در وقت درخت
ترنج بر آمد و ترنجها از وی آویخته گفت یا ترنج بدو نیم
شو بدو نیم شد پس گفت بگوی تا ناپیدا شود بگفت
ناپیدا شو ناپیدا شد ابو جهل گفت این معجزه جادو ما را
خاص بود چیزی خواهیم که عام بود همه جهان را گفت
چه خواهید گفت آنک ماه را اندر آسمان بدو نیم کنی
فرمان آمد از حق تعالی که اشارت کن بماه بر آسمان بدو
نیم شد ترس در جهت (?) افتاد گودکان بخروش آمدند ستوران
ببانگ آمدند آدمیان بفریاد آمدند یک نیمه سوی کعبه

رسول

ویک نیمه بسوی کوه جدی خلق بفغان آمدند بنداشتند
که قیامت آمد آنگاه بانگشت اشارت کرد پیوسته
شد ماه درست گشت بشهرها کس فرستادند و بپرسیدند
که بفلان شب ماه چگونه شد گفتند بدو نیم شد وان
یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر
ابو جهل لعنه الله گفت بزرگ جادوی که توی که جادوی
تو هم بر زمین می رود و هم بآسمان رسول علیه السلام ازین
غمناک شد ازانک حق بخواند خود حجتی نباشد وانرا که
نخواهد حجت چه سود دارد ای عجب محمد شبی خراب (?)
جست معراج یافت موسی شب آتش جست کلام یافت
جادوان فرعون بروزی جنگ جستند صلح یافتند بعزت
فرعون سوگند خوردند که موسی را غلبه کنیم حق تعالی
بدوستی خودشان غلبه کرد عمر خطاب رضی الله عنه
همچنین سوگند خورد بلات وعزی که محمد را غلبه کند
حق تعالی بدوستی خودش غلبه کرد حق جل جلاله پیغامبر را

بقاب قوسین برد پس الهامش داد تا مرا او را تحیت کرد
و بر زبانش براند التحیات لله والصلوات
والطیبات هرچ ملک و بقا بود همه اندر تحیات بود
و هرچ عبادت عابدان بود همه اندر صلوات بود و هرچ
ثناء ثنا کنندکان بود اندر طیبات بود این همه معانیها
جمع کرد اندر سه کلمه و هدیه آورد فرمان آمد مارا سه
چیز ثنا آوردی تا سه چیزت عطا کردم السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته هرچ ایمنی است
همه اندر سلامست و هرچ راحتست همه اندر رحمتست
و هرچ نعمتست همه اندر برکة است این همه معنیها
خود را نگیرم امتان را ازین بهره کنم یکی از ازین سه امروز
شان بیوم تا روز فردا تو با ایشان رسانی ایمنیشان
ببرم تا از فراق ایمن کردند رحمت و برکت بماند
فردا تو با ایشان بر تا برحمت از دوزخ برهند و ببرکت
برسند گفت السلام علینا وعلی عباد الله

الصالحین آن سلام بر من و بر نیکان امت من حق تعالی
وعده کرد که تو سلام خاص بردی جز این پس وفات تو
سلام خود بر زبان فریشتگان بعامهٔ امت بر سانم نیک را
همان و بد را همان پس مصطفی را فرمان آمد که چه خواهی
گفت ای بار خدای غم دارم بدل و بار دارم بر پشت
و حاجت دارم بر زبان غم معصیت امتانم و غم عقوبت
امتان فرمان آمد ووضعنا عنك وزرك الذي
انقض ظهرك آن بار از پشت برداشتم و غم از دلت
برداشتم و امتت را بتو بخشیدم و بهشت بار زانی داشتم
یا رسول تو چاره جوی و من بهانه جوی تو داعی و من هادی
غم امت چندین مخور که میان چاره جوی و بهانه جوی
امت تو ضایع کی ماند والله

تم الکتاب

بعون الله وحسن توفیقه
فی غرة صفر سنه خمس ثمانمایه

التحیات لله دعا رونه کشادن ونیت کردن جون خواهند
که روزه بکشایند بکوید اللهم لک الصمت وبک امنت وعلیک
توکلت وعلی رزقک افطرت ولصوم غد نویت اللهم اغفر لي
ولجمیع المسلمین یا عزیز یا غفور نیت نمازها جون خواهند نماز
صبح بگزارد بکوید نویت ان اصلی لله تبارک وتعالی صلوة الفجر
رکعتین فرض الوقت الله اکبر جون خواهند که آغاز پیشین
بگزارد بکوید نویت ان اصلی لله تبارک وتعالی صلوة الظهر اربع رکعات
الله اکبر جون نماز دیگر بگزارد بکوید نویت ان اصلی الله تبارک
وتعالی صلوة العصر اربع رکعات فرض الوقت الله اکبر
جون نماز شام بگزارد بکوید نویت ان اصلی الله تبارک وتعالی صلوة المغرب
ثلث رکعات فرض الوقت الله اکبر جون نماز خفتن بگزارد
بکوید نویت ان اصلی الله تبارک وتعالی صلوة العشاء الاخرة
اربع رکعات فرض الوقت الله اکبر ه تسبیح وضو
نهفتن اندام جون دست بآب زند بکوید بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله علی دین الاسلام وجون طهارة نماز بکوید اللهم

استر عورتی جون آب بدهن کند بکوید اللهم داخلنی فی الجنة وارزقنی
من نعیمها وجون در بینی کند بکوید اللهم ارحنی من رایحة الجنة جون روی شوید
بکوید اللهم بیض وجهی بنورک وجون دست راست شوید بکوید اللهم اعطنی
کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا وجون دست چپ شوید بکوید اللهم لا تعطنی
کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری ~~جون مسح سر کند بکوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط~~
یوم تزول فیه الاقدام ولا تحاسبنی حسابا عسیرا جون مسح سر کند بکوید
اللهم اعتقنی من النار جون مسح کوش کند بکوید اللهم اسمعنی نداء
الرحمة برحمتک یا ارحم الراحمین جون پای را شوید بکوید اللهم ثبت قدمی
علی الصراط یوم تزول فیه الاقدام

رباعی
صحیح دلم طاهره آغاز کن

رباعی
من نامم این بماند یادگار
این نبشتم تا بماند روزگار
کر نخوانی رو فضل سیدی را
وز دعاء خیر مارا یاد دار

کتبه العبد الضعیف المحتاج
الی رحمة الله تعالی ... اسحاق
کتبه عبد الضعیف
المحتاج الی رحمة الله تعالی
... حسن ...

رحم الله الکاتب

